

بدون رهایی زنان دیگری ستمکشان ممکن نیست و بدون رهایی تمام ستمکشان رهایی زنان هم ممکن نیست

در اینجا قسمت‌هایی از کتابم زیر نام "جستارهایی در باره ی رهایی زن از زاویه ی دید مارکسیستی" را که با حمایت‌های بی‌دریغ رفیق ندیده و ناشر جوان توحید منصور در ایران امکان چاپ پیدا کرد، به مناسبت هشت مارس منتشر می‌کنم، تا هم سهمی به مناسبت این روز ادا کرده باشم و هم به کسانی که تاکنون به هر دلیلی این کتاب را تهیه نکرده‌اند توصیه کنم، که این کتاب را حتما بخوانند و نقد خود را با ما در میان بگذارند.

عکس را از صفحه‌ی رفیق ناشر توحید منصور فر گرفته‌ام.



## خصلت‌نمایی و ترسیم عام موضوع رهایی زنان

از منظر ماتریالیسم تاریخی، تاریخ ستم بر زنان باید به‌عنوان یک سرکوب اقتصادی-سیاسی-اجتماعی و نه به‌مثابه‌ی سردرگمی‌های اخلاقی و نسبیتی در نظر گرفته شود و مورد بحث قرار گیرد. به بیان دیگر، سرکوب زنان و نابرابری جنسیتی بیشتر از همه مربوط به عوامل اقتصادی است که زنان را به جنس دوم<sup>۱</sup> تبدیل می‌کند، عواملی که در روبنای جامعه بازتاب یافته و باعث می‌شوند نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زنان توسط مذهب، سنت‌ها و مؤسسات مختلف توجیه شوند. از جمله‌ی این عوامل اقتصادی که سیستم پدرسالاری را به واقعیتی سرسخت تبدیل کرده- واقعیتی که هزاران سال است دامن زنان را گرفته- محدود کردن زنان در عرصه‌ی مناسبات تولیدی و تبدیل و تقلیل کار زن به پشتیبانی از کار مرد است. از آنجاکه ساختار بیولوژیک بدن زنان و مسئله‌ی بارداری، آن‌ها را برای مدتی از پروسه‌ی تولید اجتماعی دور نگه می‌داشت، زمانی که مردان نان‌آور اصلی خانواده محسوب شدند، جایگاه اجتماعی زنان در جامعه سقوط کرد و مردان توانستند قدرت خود را بر آن‌ها اعمال کنند. انگلس می‌نویسد: «در خانواده‌ی بورژوازی، این مرد بود که نقش سرمایه‌دار را داشت و زن نقش کارگر تحت سلطه». در مورد درستی یا نادرستی این تز می‌توان نظرات مخالف یا موافق داشت، اما آنچه در بحث انگلس آشکار است رابطه‌ی سلطه‌گر و تحت سلطه است، رابطه‌ای که در پروسه‌ی تکامل نیروهای مادی تولید و در طول تاریخ شکل گرفته. او اعتقاد دارد که تضعیف زن از طریق پذیرش (به رسمیت شناختن) کارش، نه به‌عنوان یک کار تولیدی مستقل، ارزشمند و مولد که به‌مثابه‌ی کار تابع و پشتیبان کار مرد صورت می‌گیرد. اگرچه تقسیم کار در جوامع شکارچی/کشاورزی و گردآور وجود دارد (زنان کشاورز و گردآور و مردان شکارچی)، اما «لیکوک»<sup>۲</sup> این تقسیم کار را به‌تنهایی باعث نابرابری نمی‌داند. او معتقد است که در جوامع شکارچی/کشاورزی و گردآور، سلسله‌مراتب بین کار زن و مرد ایجاد نمی‌شود، زیرا زنان از لحاظ اقتصادی نقش بزرگی ایفا کرده و کارشان به‌عنوان کاری تابع و پست مانند جوامع سرمایه‌داری در نظر گرفته نمی‌شود.<sup>۳</sup> تفاوت بین تولید در جوامع شکارچی/کشاورزی و گردآور نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری، این است که در جوامع شکارچی/کشاورزی و گردآور تولید با هدف مصرف بلاواسطه انجام می‌گیرد. این در حالی است که تولید در جوامع سرمایه‌داری بر اثر تفکیک و تفاوت ارزش مصرف و ارزش مبادله، هم برای مصرف و هم برای انباشت سرمایه، رقم می‌خورد.

از دیگر سو، توسعه‌ی جامعه از جوامع ابتدایی به متمدن شکل‌گیری دولت را به‌عنوان یک دستگاه قدر قدرت ضروری ساخت. دولت نیز در تمام مراحل مختلف توسعه‌ی جامعه با انحصار اقتصادی و در دست گرفتن قدرت،

(۱) انگلس، ۱۹۶۲

(۲) الٲانور بورکه لیکوک یکی از انسان‌شناسان برجسته‌ی مارکسیست امریکایی بود که تحقیقات فراوانی در مورد جوامع اولیه‌ی مساوات‌خواهی یا کمون‌های اولیه انجام داد. نظریات لیکوک تا حدود زیادی در نقد نظریات انگلس و در تکمیل مباحث انسان‌شناسی او ست.

(۳) لیکوک، ۱۹۵۴ و ۱۹۷۱

نابرابری‌های اجتماعی را نهادینه کرده و منافع طبقه‌ی مشخصی که به اقتصاد جامعه دسترسی دارد را توجیه می‌کند.<sup>۴</sup>

«ضعف جسمانی زن نسبت به مرد براساس تکامل بیولوژیکی‌اش، همچنین محصول فرودستی اجتماعی او و در ادامه‌ی حذف و کنارگذاشتنش از حیطه‌ی کار بدنی خارج از خانه است. تکامل و بیولوژی زنانه و رحم زن اما نباید دلیلی برای فرودستی و نابرابری اقتصادی و اجتماعی او باشد»<sup>۵</sup>.

## طرح مسئله

مسئله‌ی اصلی در این تحقیق، رهایی زنان در سوسیالیسم و رابطه‌ی رهایی زنان با انقلاب اکتبر در روسیه است. برای پاسخ به این پرسش، باید وضعیت زنان در روسیه، دسترسی آن‌ها به کار، برابری، حقوق برابر، خودمختاری جنسی - به‌ویژه در ارتباط با بازتولید اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی - قبل و بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نیز وضعیت زنان در جوامع سرمایه‌داری غربی مورد بررسی قرار گیرد.

از این‌رو، برای نشان دادن روابط کارکردی، شرایط قبل، درحین و پس از انقلاب را بررسی خواهیم کرد. رهایی واقعی زن به معنای آن است که او نه تبدیل به شیء و اُبژه شود و نه در تقسیم کار جامعه مورد برخوردهای ناعادلانه، تبعیض‌آمیز و تحقیرآمیز قرار گیرد. با رجوع به بحث‌ها و تجزیه و تحلیل‌های انگلس در مورد وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان<sup>۶</sup> و انگیزه و بربریت سرمایه‌داری در ارتباط با کار زنان، درمی‌یابیم که سرمایه‌داری نه تنها از آغاز کاری با مقوله‌ی رهایی زنان نداشت، بلکه از آن‌ها به‌عنوان نیروی کار ارزان‌تر نسبت به مردان و برای ایجاد رقابت و تفرقه در طبقه‌ی کارگر بهره می‌برد.<sup>۷</sup> این شیوه‌ی ریاکارانه در برخورد با مردم، نقض حقوق بشر است و در تمام جوامعی که در آن اقلیتی از انسان‌ها می‌خواهند از قِبَل انسان‌های دیگر زندگی کنند، وجود داشته و دارد. تا اینجا می‌توان گفت که در جامعه‌ی سرمایه‌داری با وجود بزرگ‌ترین تحولات صنعتی، نه تنها اُبژگی انسان لغو نشده که به شیوه‌ی دیگری توسعه یافته، مدرنیزه شده و با مناسبات جدید تطبیق داده شده است.

از دیگر سو، فمینیسم بورژوازی پسامدرن و لیبرال امروز نیز در گفتمان و مباحثات فمینیستی خود با توسل به تجزیه و تحلیل‌های مختلف و با استناد به مباحثات میشل فوکو در باب قدرت و تناقضات گمراه‌کننده‌شان، همچنان تاخت و تاز کرده و به کمک فمینیست‌هایی مانند «جو دیت باتلر»، که همه چیز را در فرم ساختگرایی

4) Lenin 1972d; Marx und Engels 1962; Engels 1962a; Colliot-Thélène 2016.

(5) انگلس، ۱۹۶۲، آ

6) Die Lage der arbeitenden Klasse in England

(7) انگلس، ۱۹۶۲، ب

پدیده‌ها خلاصه می‌کند، رهایی زنان را با رابطه‌ی آزاد جنسی، هرج و مرج، کثرت‌گرایی در روابط زن و مرد و الغای چندهمسری اشتباه می‌گیرند.

فمینیسمی که خود را به تنوع تمایلات جنسی و سازه‌هایش محدود کرده و با حذف تحلیل طبقاتی، فرودستی زنان را با در نظر گرفتن تقسیم کار قبول نمی‌کند، در واقع تاریخ رشد نابرابری‌های اجتماعی را پنهان می‌سازد.<sup>۸</sup>

درمقابل، فمینیسم رادیکال وجود دارد که بعضاً هرگونه روابط جنسی بین زن و مرد را رد کرده و پدر-مردسالاری را نه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، بلکه در جنسیت مرد به‌عنوان پیش شرط حاکمیت نقد می‌کند. این نوع فمینیسم می‌خواهد مردان را دشمن زنان نشان دهد، تقصیر را در مردانگی و مردان جست‌وجو کند و به‌جای تلاش برای الغا و نابودی ساختارهای مربوطه، از تقسیم کار به‌عنوان روبروئی مناسبات تولیدی انتقاد نماید.<sup>۹</sup>

به این ترتیب، تا زمانی که به‌صورت رادیکال به‌دنبال حل مسئله‌ی رهایی زنان نباشیم، نمی‌توانیم به مسائل بنیادین مرتبط با نابرابری جنسیتی و آزادی زنان پاسخ دهیم. همچنین نمی‌توانیم روابط و مناسباتی را لغو و نابود سازیم که با استثمار هر دو جنس و استثمار مضاعف زنان - برای نمونه تن‌دادن به کار مزدی با دست‌مزد پایین و انجام کارهای خانگی و پرورش کودکان به‌صورت هم‌زمان - نابرابری‌های اجتماعی و ستم را از یک دوره به دوره‌ی دیگر منتقل می‌کند. بنابراین، این شیوه‌ی نقد تنها می‌تواند در یک دایره‌ی باطل، هسته‌ی اصلی مسئله‌ی نابرابری و ستم جنسیتی و حل قطعی و گسست رادیکال از آن را بدون دادن هیچ پاسخی به امر رهایی زنان، به عقب و جلو بازگرداند.

تمام نحله‌های فمینیستی‌ای که نسبت به کار مزدی و استثمار - با تکیه بر مالکیت خصوصی ابزار تولید - به‌عنوان مسئله‌ی ریشه‌ای نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در نظام سرمایه‌داری نقد ندارند، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند خود را با جامعه‌ی دیگری - جامعه‌ای رها از بهره‌کشی و ستم انسان بر انسان - مشغول سازند، جامعه‌ای که در آن به‌موجب رهایی طبقه‌ی کارگر، روابط تولیدی نوینی شکوفا می‌شود که نه بر اساس روابط تولیدی کالایی یا استثمارگرانه، که بر بنیاد پاسخ به نیازهای انسان و رهایی انسان از کار مزدی، سرمایه و سلطه‌ی طبقاتی و جنسیتی است. همه‌ی زنان، گذشته از تعلقات طبقاتی‌شان، ستم و فرودستی جنسی و جنسیتی را تجربه کرده و روزانه با تبعیضات جنسیتی گوناگونی سروکار دارند. همان‌طور که کارگران به‌دلیل تعلقات طبقاتی‌شان تحت ستم و سلطه‌اند، زنان نیز به‌دلیل جنسیت خود مورد ستم قرار می‌گیرند. مسئله‌ی سلطه و ستم، وجه مشترک طبقه‌ی کارگر و همه‌ی زنان جامعه است و در این میان زنان کارگر مورد ستم

---

<sup>۸</sup>) Butler 2018; Butler et al. 2013

<sup>۹</sup>) Daly 1991; Spender 1989

مضاعف قرار می‌گیرند. بنابراین اگر زنان طبقات اجتماعی مختلف خواهان رهایی ابدی از ستم و سلطه‌اند، لازم است برای پیشبرد این کار با زنان و مردان طبقه‌ی کارگر متحد شوند.<sup>۱۰</sup>

در این میان اگر کسی بخواهد از منظر مارکسیست‌های کلاسیک به جهان نگاه کند، می‌تواند تحلیل‌های آن‌ها را نقد کرده و حتا بخشی از ملاحظاتشان را رد کند، اما نمی‌تواند هم‌زمان از بربریت و بردگی سرمایه‌داری مدرن دفاع کرده یا در پی حفظ آن باشد و درعین حال درباره‌ی رهایی زنان صحبت کند و خود را فمینیست بنامد. فراتر از این، نمی‌توان مردم را متقاعد کرد که بدون خواست تغییر بنیادی شرایط موجود و تنها با برانگیختن حساسیت نسبت به مسائل زنان، می‌توان بشریت را آزاد کرد.

فمینیست‌هایی که ستم جنسیتی را فقط به دغدغه‌های فرهنگی و گفتاری محدود کرده و تلاش می‌کنند (نظام) سرمایه‌داری و کار مزدی را ترمیم، اصلاح و بهبود بخشند و بدون نقد بنیادین **استثمار** به‌عنوان یک رابطه‌ی ستم‌گرانه، برابری زن و مرد را طلب می‌کنند، آن‌ها که سرمایه‌داری، کار مزدی، استثمار و ستم بر انسان به‌طور عام و ستم بر زن به‌طور خاص را رابطه‌ای عادلانه و برحق می‌دانند که فقط باید کمی اصلاح شود و از دولت‌های سرمایه‌داری تنها خواهان حق رأی، برابری مزد زن و مرد و استثمار برابر هستند و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مشروع و عادلانه می‌انگارند، قادر نیستند گامی فراتر از لیبرالیسم و در بهترین حالت سوسیال‌دموکراسی برداشته و سیستمی غیر از مناسبات تولید سرمایه‌داری را متصور شوند. حتی اگر قادر به تصور مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه هم باشند، به شیوه‌های اپورتونیستی علیه منطبق رهایی انسان و رهایی زن عمل کرده و در راستای تولید و بازتولید بردگی انسان گام برمی‌دارند.

کسانی که پیش از انقلاب اکتبر، رهایی زنان را در نظام سرمایه‌داری غیرممکن دانسته و خواهان سرمایه‌داری بدون سرمایه‌دار هستند، نیروهای انقلابی جامعه محسوب نمی‌شوند.<sup>۱۱</sup> آن‌ها سرکوب زنان را با بازسازی سرمایه‌داری تداوم می‌بخشند. آن‌ها نه دوست و یاور رهایی زنان، که نیروهای ارتجاعی هستند که با بزک‌کردن و زیبا نشان دادن سرمایه‌داری از وقوع انقلاب جلوگیری می‌کنند. در نتیجه، فمینیسم غیرسوسیالیستی نمی‌تواند به اهداف خود در سرمایه‌داری دست یابد. بنابراین هرکس که می‌خواهد با جدیت به برابری جنسیتی دست یابد، باید برای از بین بردن موانعی مانند مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولید مبارزه کند.

همان‌طور که «رزا لوکزامبورگ» اشاره می‌کند، «مبارزه برای اصلاحات و بهبود وضعیت زنان در نظام سرمایه‌داری، حق اختیار بر بدن خود و مزد برابر برای کار برابر است، اما همراه و درکنار مبارزات انقلابی برای امر رهایی زنان. آنچه کمونیست‌ها را، هم در تئوری و هم در پراتیک، از نیروهای اصلاح‌طلب متمایز می‌کند

(10) به بل، ۱۹۸۵

11) Kollontaj and Fichter, 1975

تلاش برای دستیابی به یک راه حل رادیکال و گسست طبقاتی است که با نابودی و نفی سرمایه‌داری ارتباط دارد»<sup>۱۲</sup>.

رویکردهای دیگری که جنبش‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی به‌عنوان هدف و استراتژی به تصویر می‌کشند، برای کمونیست‌ها به‌مثابه‌ی تاکتیکی است که با توسل به آن، مبارزه‌ی زنان بتواند گامی برای رهایی واقعی و در راستای تکامل خود بردارد. به‌عبارت دیگر، زنان تا هنگامی که تحت حکومت سرمایه‌داری کار می‌کنند، باید مزد برابر با مردان برای کار برابر دریافت کنند. باین حال همان‌طور که گفته شد، زنان حتی اگر حق و حقوق برابر با مردان داشته باشند، حتی اگر تعداد استادان زن دانشگاه‌ها بالاتر از مردان باشد و دارای رتبه و سمت‌های بالای مدیریتی شوند، در مناسبات سرمایه‌داری آزاد نیستند، زیرا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از اساس بر فرودستی کارگران و فروشنندگان نیروی کار قرار گرفته‌است.

بنابراین تا زمانی که انسان‌ها با کارِ مزدی استثمار می‌شوند، نمی‌توانند خود را انسان آزاد بنامند. انسان‌هایی که مانند برده به کار گرفته می‌شوند و با آن‌که در بستن قراردادهای کاری آزاد هستند، بردگان مدرنی بیش نیستند که به کارفرما تعلق دارند و نیروی کار و تولید و وقتشان توسط سرمایه‌داران مطالبه و خریده می‌شود. این انسان‌ها نه تنها آزاد نیستند که از سرِ ناچاری به تن دادن به بردگی از موجودیت انسانی خود بیگانه می‌شوند. بنابراین چیزی که سرمایه‌داری را از شیوه‌های تولید ماقبلش متمایز می‌کند شکل بردگی و آزادی صوری و فرمال کارگران در ارتباط با استثمار است؛ «شما آزاد هستید تا از بین استثمار مادام‌العمر و مرگ تدریجی یکی را انتخاب کنید»<sup>۱۳</sup>.

«کلارا زتکین»، یکی از بزرگ‌ترین سوسیالیست‌های زن که هم برای اصلاحات و بهبود وضعیت زنان و هم برای تحقق سوسیالیسم و کمونیسم مبارزه می‌کرد، در مورد مناسبات ماقبل سرمایه‌داری و چشم‌انداز یک جامعه‌ی آزاد می‌نویسد:

«رهایی زنان یعنی تغییر و تحول کامل موقعیت اجتماعی آن‌ها از اساس و ایجاد انقلابی در زندگی اقتصادی‌شان. شکل قدیمی تولید و ابزار ناقص آن، زن را اسیر خانواده کرده و حیطة‌ی فعالیت او را به داخل خانه‌اش محدود می‌کند. زن در بطن و دامان خانواده نمایانگر یک نیروی کار تولیدی فوق‌العاده بود که تقریباً تمام وسایل موردنیاز خانواده را تولید می‌کرد. در سیستم تولید و تجارت گذشته، اگر نه غیرممکن ولی بسیار دشوار بود که این وسایل را خارج از خانواده تولید کنند. تا زمانی که روابط تولیدی قدیمی حاکم بودند، زن از لحاظ اقتصادی مولد بود». (...). و در جایی دیگر می‌گوید: «رهایی زن، رهایی انسان از سرمایه است».

<sup>12)</sup> Luxemburg 1974a

<sup>13)</sup> مارکس 1962، 1971c، 1971b، 1973، 2005

بحث در مورد زنان بحث درباره‌ی ستم است و بهترین جامعه‌ای که کمونیست‌ها از آن سخن می‌گویند جامعه‌ای است که در آن مسئله‌ی زنان دیگر موضوعیت ندارد. در واقع، با توجه به تقسیم کار در جوامع طبقاتی، اگر زنان در طول زمان به حاشیه‌ی جامعه رانده نشده و کارشان به‌عنوان کار برابر با کار مردان پذیرفته شده بود، بحث پیرامون مسائل زنان دیگر محلی از اعراب نداشت. نابرابری اقتصادی، روابط تولید و جنسیتی کردن تقسیم کار، از مشخصه‌های جوامع طبقاتی از دوران کشاورزی تا سرمایه‌داری است که تا امروز نه‌تنها لغو نشده که بازسازی، بازتولید و نوسازی شده‌است.

مارکس در مقدمه‌ی *نقد اقتصاد سیاسی* می‌نویسد:

«انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود، ناگزیر وارد مناسباتی با یکدیگر می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آن‌هاست که از خواست و اراده‌ی آن‌ها مستقل بوده و متناظر با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای تولیدی‌شان است. مجموع این مناسبات، ساختار اقتصادی جامعه، یعنی زیربنای واقعی آن، را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنایی حقوقی و سیاسی سربر می‌کشد و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. منظور از شیوه‌ی تولید، حیات مادی انسان‌هاست که چگونگی پروسه‌ی کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آن‌ها را تعیین می‌کند. بنابراین، آگاهی انسان‌ها نیست که چگونگی موجودیتشان را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی موجودیت اجتماعی آن‌هاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند. در مرحله‌ای از پروسه‌ی رشد جامعه، نیروهای تولید مادی با مناسبات تولیدی یا ملکی، که تنها اصطلاحی حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی است، موجود در آن - که همیشه چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورد - دچار تضاد می‌شوند».

به این ترتیب، کسانی که خود را تنها با نقد روبنای جامعه و روابط فرهنگی و مستقل از روابط تولیدی مشغول می‌سازند، اغلب به نتایج بورژوازی می‌رسند. هر نقد صحیح به روبنای جامعه - سیاست، دولت، مذهب، فرهنگ، اخلاق و غیره - نمی‌تواند بدون نقد اقتصاد سیاسی و استدلال دیالکتیکی به فرجام برسد. ستم بر زن و فرودستی‌اش نیز ابتدا تحت روابط تولیدی رقم خورد و بعدها توسط روبنای جامعه - خانواده، اخلاق، مذهب، فرهنگ، سیاست، ایدئولوژی و دولت - به‌عنوان امری طبیعی و نه محصول توسعه‌ی طبقات و مناسبات تولیدی، مشروعیت یافته و نمایش داده شد.

«میشل فوکو» نیز در تحلیل خود از قدرت، گفتمان و جنسیت، ریاکاری بورژوازی را موردانتقاد قرار می‌دهد که در آن بحث‌های مربوط به جنسیت به‌شدت سرکوب شده‌اند: «شکلی از اعمال قدرت بر مردم از طریق سرکوب احساساتشان، آمال و آرزوهای‌شان، گفتمان‌شان و غیره که مردم در گذشته و در دوره ویکتوریایی تجربه کردند، در جوامع کنونی ما بازتولید می‌شود»<sup>۱۴</sup>. با تضعیف زنان و محدود کردن حقوقشان

از طریق نابرابری اقتصادی، آن‌ها در سطوح مختلف مورد تبعیض قرار گرفتند. انگلس توضیح می‌دهد که چگونه نخستین شکل تقسیم کار در خانواده، مرد را در نقش سرمایه‌دار و زن را در نقش کارگر نشانده<sup>۱۵</sup>. این برداشت و تفسیر را «لیکوک» با نشان دادن این که تقسیم کار و فعالیت انسان‌ها در جوامع بدوی به علت عدم جدایی حوزه‌ی خصوصی و عمومی شامل هیچ نوع ارزش‌گذاری نمی‌شد، رد می‌کند<sup>۱۶</sup>. مشکل انگلس این است که با وجود مرزبندی‌ای که با راه‌وروش تکامل فرهنگی دارد، مشاهدات «مورگان» در ارتباط با چند جامعه را به یک نظریه‌ی کلی از توسعه‌ی همه‌ی جوامع تبدیل می‌سازد.

رویکرد مارکسیستی به رهایی زن و فرودستان به‌طور عام، براساس تغییر بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ساخته می‌شود<sup>۱۷</sup>. سرمایه‌داری اما نه پایان تاریخ بشر است و نه یک جامعه‌ی طبیعی غیرقابل تغییر. توسعه و تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در تضادی آشتی‌ناپذیر و مستمر میان اشراف، فئودال‌ها، کلیسا، دهقانان و تا حدی شهروندان صورت گرفت، تخصمی آشتی‌ناپذیر که بیش از دو قرن طول کشید. سرمایه‌داری به‌عنوان آخرین جامعه‌ی طبقاتی اما می‌تواند و باید توسط انقلاب طبقه‌ی کارگر سرنگون شود، طبقه‌ای که خود محصول تکامل روابط تولید سرمایه‌داری است.

مارکس در پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی (کاپیتال<sup>۱۸</sup>، جلد یکم)، ادامه داده و می‌نویسد:

«این مناسبات، از آشکالی برای رشد نیروهای تولیدی، به قیودی بر دست و پای آن‌ها تبدیل می‌شوند و آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. تغییر شالوده‌ی اقتصادی جامعه دیر یا زود به تحول کل روبنای عظیم آن می‌انجامد. در بررسی این‌گونه تحولات همواره باید تمیز گذارد میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی و در یک کلام اشکال ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب آن بر این تعارض آگاهی می‌یابند و با مبارزه‌ی خود کارش را یکسره می‌کنند. (...) شیوه‌ی تولیدی بورژوایی آخرین شکل آنتاگونیسم پروسه‌ی تولید اجتماعی است؛ آنتاگونیسم نه به‌معنای فردی آن بلکه به‌معنای خصومتی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید، اما نیروهای تولیدی که در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی رشد می‌کنند شرایط مادی حل‌وفصل این ستیزه را نیز به‌وجود می‌آورند و به این شکل دوران ماقبل تاریخ جامعه‌ی بشری با این سامان اجتماعی به پایان می‌رسد»<sup>۱۹</sup>.

به این ترتیب الغای بردگی مزدی نه وظیفه و کار صاحبان سرمایه، بلکه به‌عهده‌ی انسان‌های بی‌چیز است. به همین دلیل می‌توان گفت فمینیسم بورژوایی که خود را با مسائل و معضلات جامعه -مسائلی همچون

<sup>۱۵</sup> انگلس، ۱۹۶۲

<sup>۱۶</sup> لیکوک، ۱۹۷۱

<sup>۱۷</sup> مارکس، ۱۹۷۶

<sup>۱۸</sup> Das Kapital

<sup>۱۹</sup> برگرفته از ترجمه‌ی جمشید هادیان، با اعمال تغییرات جزئی در نتیجه‌ی مقایسه با متن آلمانی



جنسیت- مشغول می‌سازد، نه تنها برده‌داری مزدی سرمایه‌داری را نقد نمی‌کند که در بهترین حالت برابری بردگی مزدی را برای هر دو جنس ممکن می‌سازد.

موضوع زنان، برخلاف استنباط بسیاری از فمینیست‌ها، موضوع و بحثی نیست که فقط زنان با آن مشغول باشند<sup>۲۰</sup>، مسئله‌ای است که هر فردی صرف‌نظر از جنسیت خود می‌تواند و باید با آن درگیر شود؛ این یک بحث اجتماعی است که به همه‌ی اعضای جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود. یکی از نخستین سوسیالیست‌هایی که بحث رهایی زنان را اعلام کرد، مردی بود که نظراتش مارکس را به شدت تحت تأثیر قرار داد. «فوریه» یک سوسیالیست تخیلی بود که توجه مارکس را به مسئله‌ی رهایی زنان جلب کرد. مارکس دیدگاه‌های فوریه را با تئوری خود گسترش داد.

همان‌طور که پیشتر نیز اشاره کردم، در این پژوهش تلاش می‌کنم بحث درباره‌ی موضوع رهایی زنان را براساس یک تحقیق انسان‌شناسانه- تاریخی- ماتریالیستی، با انقلاب سوسیالیستی 1917 پیوند زده و بازنمایی‌های آن دسته از روشنفکرانی را که انقلاب اکتبر را کودتای بلشویک‌ها می‌دانند و به‌عنوان یکی از انقلاب‌های کهنه‌شده‌ی قرن بیستم معرفی می‌کنند<sup>۲۱</sup>، مردود اعلام کنم. همچنین می‌خواهم نشان دهم که این انقلاب، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین انقلاب‌های تاریخ بشریت بود که از همان ابتدا -سال‌های اول ماه عسل انقلاب- مسائلی همچون رهایی جامعه، رهایی زن و نوع بشر از برده‌داری مدرن، خلاصی از جنگ جهانی اول و رهایی از اسارت تزاریسیم را هدف قرار داده بود.

در این ارتباط سعی می‌کنم از تمام نحله‌های فمینیسم تخیلی و سوسیالیست‌هایی که خارج از پارادایم تئوری مارکسی و سوسیالیسم علمی فعالیت می‌کنند، متمایز باشم و بعد از گذشت صد و یک سال با رویکردی کمونیستی به مسئله‌ی زنان در رابطه با انقلاب اکتبر بپردازم. برای من مهم است که روابط دیالکتیکی انقلاب سوسیالیستی را بازنمایم و نشان دهم که در جهان بیگانه‌شده‌ای مانند سرمایه‌داری، زنان هرگز به رهایی واقعی دست نخواهند یافت.

### بحث رهایی زن در آثار (متون) مارکسیستی

در این بخش برای دستیابی به تصویری روشن از امر رهایی از منظر مارکسیسم، ادبیات مارکسیستی را در رابطه با رهایی زنان مرور خواهم کرد. اصولاً رهایی زنان، مسئله‌ای نیست که مارکس و مارکسیست‌ها نخستین بار به آن پرداخته باشند. «چارلز فوریه» از سوسیالیست‌های اولیه‌ای است که نخستین بار از رابطه‌ی رهایی زنان با رهایی جامعه سخن گفت. او با تأکید بر این که «درجه‌ی رهایی زنان معیار طبیعی رهایی کل جامعه است»، به بهترین شکل این مسئله را می‌شکافد و درک خود را از تاریخ جوامع نشان می‌دهد. فوریه روند

<sup>20)</sup> Daly 1991، Spender 1989

<sup>21)</sup> Bettelheim 1985، Sweezy

توسعه و تکامل جامعه را به چهار مرحله‌ی توحش، پدرسالاری، بربریت و تمدن تقسیم می‌کند که جامعه‌ی بورژوازی کنونی در آخرین مرحله‌ی آن -تمدن- جای گرفته و نشان می‌دهد که «نظم مدرن کنونی و حاکم بر جهان، بربریت را با روش ساده‌ای اجرا می‌کند و به ترکیبی دوپهلوی و متظاهر و موجودی ریاکار و مکار ارتقا می‌یابد»<sup>۲۲</sup>.

درمقابل، مارکس پیش از آن که به ایده‌های کمونیستی برسد، با موضوع رهایی زنان برخوردی لیبرال و حتی محافظه‌کار داشت. نخستین نوشته‌های مارکس در *Rheinische Zeitung* آشکارا ثابت می‌کند که او در ارتباط با مسئله‌ی طلاق و حمایت از خانواده، موضع لیبرال را نمایندگی می‌کند. به بیان دیگر، مارکس خانواده را از منظر فلسفه‌ی حق بررسی کرد و موضع سکولارتری نسبت به سوسیالیست‌های اولیه در پیش گرفت. سال 1845 او در نگرش‌های قبلی‌اش تجدیدنظر کرد و بعد از آن تا پایان عمر خود موضع **مارکسیستی** نسبت به خانواده و روابط خانوادگی داشت.

انگلس نیز بر این باور بود که ظهور سرمایه‌داری و صنعت و تأثیر آن‌ها بر خانواده و موضوع زن، خانواده‌ها را از هم جدا کرده و کمبود و معضل مسکن را هم به واقعیتی عینی تبدیل کرده که در سرمایه‌داری قابل حل نیست<sup>۲۳</sup>. به عقیده‌ی انگلس، سرمایه‌داری کمبود مسکن، نابرابری و تن‌فروشی را تشدید کرده و وضعیت بی‌ثبات مسکن، زنان را بیشتر آسیب‌پذیر و بی‌پناه می‌کند. در اینجا تلاش می‌شود از جهات مختلف به موضوع چگونگی بهبود وضعیت مسکن پاسخ داده شود. با این حال، این معضل نه با پاسخ‌های خرده‌بورژوازی «پرودن» مبنی بر تبدیل زنان کارگر به مالک مسکن حل می‌شود، نه توسط بورژوازی و نمایندگانش همچون دکتر «ساکس» که می‌خواهند مشکل مسکن را در چارچوب سرمایه‌داری حل کنند.

«ما با این تصور مغشوش که **آموزه‌های اقتصاد ملی** یا اقتصاد سیاسی به همه‌ی مسائل خارج از چارچوب اجتماع می‌پردازند، موافق نیستیم». دکتر ساکس خواستار این است که قوانین آهنین اقتصاد بورژوازی در **چارچوب نظم اجتماعی حاکم کنونی** و به عبارت دیگر در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بدون تغییر باقی بمانند، اما **طبقات بی‌چیز به سطح مالکان** ارتقا یابند. این در حالی است که یکی از پیش‌شرط‌های ضروری و اجتناب‌ناپذیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وجود یک طبقه‌ی نه لزوماً فرضی بلکه واقعاً محروم و بی‌چیز است که هیچ‌چیز جز نیروی کار خود برای فروش ندارد و بنابراین مجبور است نیروی کارش را به سرمایه‌داران صنعتی بفروشد. وظیفه‌ی علم جدید اقتصاد اجتماعی **اختراعی آقای ساکس** به این شرح است:

<sup>22)</sup> Engels 1962c, S. 242

<sup>23)</sup> Engels 1962b, 1973b

«در چارچوب جامعه‌ای که براساس قوانین سرمایه‌داری تشکیل شده و سرمایه‌داران صاحبان مواد خام، ابزار تولید و غذا هستند کارگران مزدگیر بی‌چیزی که فقط صاحب نیروی کارشان هستند و هیچ‌چیز دیگری ندارند، می‌توانند درون این وضعیت اجتماعی به سرمایه‌داران تبدیل شوند، بی‌آن‌که دیگر کارگر مزدبگیر باشند». به همین سادگی آقای ساکس فکر می‌کند مسئله را حل کرده‌است!

پس شاید ایشان لطف کند و این را هم به ما نشان دهد که چگونه می‌توان تمام سربازان ارتش فرانسه را که هریک از آن‌ها پس از ناپلئون اول عصای مارشالی یا توهم و خیال مارشال‌بودن را در کوله‌پشتی خود حمل می‌کند، به مارشال‌های جنگی تبدیل کرد، بی‌آن‌که موجودیت آن‌ها به‌عنوان سربازان عادی نفی شود و یا چگونه می‌توان تمام 40 میلیون آلمانی تحت فرامین رایش آلمان را به امپراتوران آلمان تبدیل ساخت.<sup>۲۴</sup>

از سوی دیگر، نمی‌توان از رهایی زن سخن گفت بی‌آن‌که از **خانواده**، به‌عنوان محلی که در آن نخستین نوع تقسیم کار ایجاد شد، صحبتی به میان نیاورد. برای درک تکامل خانواده از کمونیسم بدوی تا امروز، باید نوشته‌های مردم‌شناختی مورگان، باکوفن، انگلس، بیل، مالینوفسکی و دیگر مردم‌شناسانی را که در این زمینه فعالیت داشته‌اند، مطالعه کرد. در این بخش از پژوهش اما به‌دلیل محدودیت حوزه‌ی تحقیقاتی‌ام به انسان‌شناسی مارکسیستی خویشاوندی بسنده می‌کنم.

در گذشته، رشد شکل فعلی خانواده پیچیده بود، اما براساس برخی مطالعات، در دوره‌ها و جوامع مختلف مشابه بوده‌است. بنابر نظر انگلس، با رشد جامعه، شکل خانواده نیز تغییر یافت. مطالعات انسان‌شناسی مورگان و باکوفن نشان می‌دهد که تشکیل خانواده همیشه فعال باقی مانده، اما روابط خویشاوندی منفعل بوده و هست. در مورد کمونیسم بدوی، که برخی اتوپیست‌ها تا حدودی خواب و خیالش را می‌بینند و آن را رهایی هدفمند توصیف می‌کنند، «آگوست ببل» در رابطه با مطالعه‌ی مورگان می‌نویسد:

«مورگان نتیجه می‌گیرد که شکلی از روابط جنسی در همبودهای جنسی در مراحل پایین توحش حاکم بود. هر زن متعلق به هر مرد و هر مرد متعلق به هر زن بود و در نتیجه اختلاط عمومی در روابط جنسی وجود داشت. به‌عبارتی، همه‌ی مردان و زنان در تعدد زوجات زندگی می‌کردند». همبود عمومی زن و مرد و همچنین کودکان نیز وجود دارد. «استرابو» گزارش می‌دهد: «شصت و شش سال قبل از میلاد، در میان اعراب، برادران مقاربت را با خواهر و مادر خود پیشه کردند. ابتدا به‌غیر از این فرم مقاربت، راه دیگری برای تولیدمثل وجود نداشت. به‌گفته‌ی انجیل، نسل انسان از یک زوج-آدم و حوا- آغاز شده، اما انجیل در این نکات ظریف خودش را نقض می‌کند، آنجا که می‌گوید: «قابیل با کشتن برادرش هابیل، از حضور خداوند دور و در سرزمین نود ساکن شد»<sup>۲۵</sup>.

24) Engels 1973b, S. 235

25) Bebel 1985, S. 43

از این نظر، هر نوع بازگشت به توحش و به کمونیسم بدوی به‌عنوان یک مدینه‌ی فاضله، مورد نقد قرار می‌گیرد که در یک سطح بزرگ اجتماعی قابل‌تحقق نیست. در ارتباط با خانواده‌ی زوجی، انگلس معتقد بود که این شکل از خانواده در مرز میان توحش و بربریت، اغلب در سطوح بالای توحش و سطوح پایین‌تر بربریت، رشد می‌کند. او ازدواج گروهی را از شاخص‌های شکل خانواده در بربریت دانسته و تک‌همسری را نوعی ازدواج متولدشده از تمدن توصیف می‌کند<sup>۲۶</sup>:

«ازدواج یارگیری نوینی در خانواده وارد کرده بود؛ در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی معتبری قرار داشت، پدری که احتمال از بسیاری از پدرهای امروزی معتبرتر بود. تهیه‌ی غذا و ابزاری که برای آن ضروری بود و نیز مالکیت آن‌ها، طبق تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت به‌عهده مرد افتاد. مرد هنگام جدایی (طلاق) آن‌ها را با خود می‌برد، همان‌طور که زن اسباب‌خانه را برمی‌داشت. به این طریق و بر مبنای رسم جامعه در آن زمان، مرد صاحب منابع جدید غذا - احشام - و پس از آن صاحب ابزار کار جدید - بردگان - بود. با این حال و بر مبنای رسوم همان جامعه، فرزندان مرد نمی‌توانستند از او ارث ببرند<sup>۲۷</sup>»

انگلس بر این عقیده است که تک‌همسری توسط بورژوازی به‌منظور تدوام میراث به فرزندان و حمایت از ثروت، تکامل یافته‌است. به‌گفته‌ی او تک‌همسری به‌همین دلیل به دلایل اقتصادی توسعه یافت تا برای اطمینان یافتن از وفاداری زن به مرد، انتقال ارث از طریق رابطه‌ی خونی و اصیل بودن پدر فرزندان، زن بدون قید و شرط به قدرت و خشونت مرد سپرده شود: «اگر او را بکشد، مرد فقط حق خود را اعمال می‌کند».

مارکس و انگلس به‌عنوان نمایندگان سوسیالیسم علمی اذعان می‌کنند که بورژوازی آن‌ها را متهم می‌کند که کمونیست‌ها خواستار اشتراکی کردن زنان هستند. مارکس و انگلس این اتهامات را رد کرده و بر این نکته تأکید می‌کنند که «بورژوازی زنان را به‌عنوان اموال خود در نظر گرفته و جامعه‌ی زنان [اشتراکی کردن آنان] به‌معنای روسپی‌گری عمومی برای حاکمان، از قدیم در بورژوازی وجود داشته‌است<sup>۲۸</sup>».

«بورژواهای ما که به در اختیار داشتن زنان و دختران پرولترشان قانع نیستند - اگر از روسپی‌گری رسمی حرفی نزنیم - اوج لذت را در آن می‌یابند که متقابلاً برای زنان یکدیگر تور پهن کنند.

ازدواج در واقع اشتراکی شدن زنان است. حداکثر بهتانی که می‌شد به کمونیست‌ها زد این است که گویا می‌خواهند اشتراکی بودن زنان را که ریاکارانه مخفی می‌شود، آشکار و رسمی کنند. به‌علاوه، به‌خودی‌خود روشن است که با برچیده شدن مناسبات کنونی تولید، روسپی‌گری رسمی و غیررسمی ناشی از آن‌ها هم ناپدید می‌شود<sup>۲۹</sup>».

26) Engels 1962a, 54-44

27) Engels 1962a, S. 59

28) Marx & Engels 1972, Engels 1973a

29) Marx und Engels 1972, S. 479

خانواده و شکل روابط زناشویی به‌عنوان بخشی از روبنا به‌دلیل تغییر شرایط تولید و انطباق با زمان تغییر می‌کنند. با این استدلال می‌توان گفت با از بین رفتن سرمایه‌داری و کار مزدی، در آینده شکل خانواده و رابطه‌ی جنسی نیز تغییر خواهد کرد. خانواده‌ی تک‌همسری بورژوازی، که دیگر به‌عنوان روسپی‌گری دائمی در نظر گرفته نمی‌شود، جایگزین عشق آزاد خواهد شد.

به‌گفته‌ی انگلس، تک‌همسری بورژوازی-سرمایه‌داری در بیشتر موارد شکلی از تن‌فروشی است که در آن یک نفر (زن) بدن خود را به‌طور دائم به شریک زندگی‌اش می‌فروشد. در این سیستم انسان‌ها نه به‌خاطر عشق به یکدیگر، که به‌دلیل منافع اقتصادی و اجتماعی پیوند می‌یابند. البته تک‌همسری در سرمایه‌داری تنها برای زنان توسعه‌یافته است و بیشتر مردان چندهمسر دارند. از آنجا که تک‌همسری به دلایل اقتصادی ظهور یافته، با نابودی این منبع نیز از بین خواهد رفت. انگلس یک تجسم فرضی را در ارتباط با چندوچون این آینده ارائه می‌دهد: «می‌توان به‌درستی پاسخ داد که تک-همسری تنها از میان نمی‌رود، بلکه کاملاً تحقق خواهد یافت، زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کار مزدی پرولتاریا هم از میان می‌رود. بنابراین، ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان به‌خاطر پول -که از نظر آماری قابل‌محاسبه است- از میان می‌رود. تن‌فروشی نابود می‌شود و تک‌همسری به‌جای زوال یافتن، سرانجام به یک واقعیت تبدیل می‌شود و البته برای مردان نیز هم»<sup>۳۰</sup>.

در مورد آینده‌ی خانواده، تربیت و مراقبت از کودکان، تقسیم کار در خانه و غیره، انگلس می‌نویسد: «با انتقال وسایل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده‌ی فردی، دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به یک صنعت اجتماعی تبدیل شده و تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه با رعایت تساوی، از همه‌ی اطفال-بدون در نظر گرفتن این‌که محصول پیوند ازدواج هستند یا نه - حمایت می‌کند. به این طریق نگرانی در مورد عوارضی که امروزه مهم‌ترین عارضه‌ی اجتماعی و نیز معنوی و اقتصادی است و دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز می‌دارد، از میان خواهد رفت»<sup>۳۱</sup>.

همچنین، همه‌ی اشکال مختلف تن‌فروشی و خانواده‌ی تک‌همسری یک‌طرفه‌ی مردانه به‌عنوان آلترناتیو تن‌فروشی ناپدید شده، عشق میان زن و مرد جایگزین می‌شود و تحقق می‌یابد<sup>۳۲</sup>. هزاران سال است زنان در جوامع مختلف طبقاتی سرکوب شده و مورد بهره‌کشی جنسی قرار می‌گیرند. بنابه تعریف انگلس، «بیشتر مردان همیشه صاحب زنان متعدد بودند و این رابطه‌ی یک‌طرفه از طرف جامعه پذیرفته و تحمل شده‌است. درواقع، آنچه برای زنان موجب ننگ و شرمساری است برای مردان کاملاً عادی بوده و هست. مردان با کمال میل از رابطه‌ی جنسی با زنان مختلف سخن می‌گویند یا حداقل این کار برای آن‌ها نامطلوب نیست»<sup>۳۳</sup>.

30) Engels 1962a, S. 77

31) Engels 1962a, S. 78

32) Engels 1962a, S. 77-78

33) Engels 1962a

انگلس معتقد است: «در سرمایه‌داری عشق واقعی در بخشی از طبقه‌ی تحت ستم وجود دارد، اما از آنجا که روابط بورژوازی در جامعه حاکم است، زنان و مردان این طبقه نیز تحت تأثیر قوانین و روابط بورژوازی پدر-مردسالارانه قرار می‌گیرند و به این ترتیب، بسیار به‌ندرت عشق آزاد یافت می‌شود، زیرا ظهور سرمایه‌داری و نیاز به نیروی کار ارزان‌زنان، تک‌همسری را در طبقه‌ی تحت ستم از بین برده، عشق و وفاداری پرشور را درهم شکسته و به این منوال، عشق آزاد و شکستن عهد ازدواج به‌عنوان بدرقه‌ی همیشگی وفاداری مادالمر خانواده‌ی تک‌همسر، نقش بزرگی در این میان بازی کرده‌است. به بردگی کشاندن ستم‌کشان نه‌تنها به مردان، که به زنان و کودکان به‌عنوان کارگر نیاز دارد. با تقسیم اجتماعی کار و در نتیجه توزیع نابرابر کار خانگی، خانواده به مکانی تبدیل می‌شود که مالکیت خصوصی به‌معنای مدرن اقتصادی، یعنی کار بیگانه‌شده و به بازتولید مدام نابرابری اجتماعی زنان منجر می‌شود»<sup>۳۴</sup>.

برای تحقق عشق واقعی باید شرایط و الزاماتی را ایجاد کنیم که براساس آن هیچ‌کس به هیچ دلیلی مجبور به تن‌فروشی در خانواده یا خارج از آن نباشد. تا زمانی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم و تا هنگامی که پول و سرمایه چندوچون روابط مردم را تعیین کرده و برده ساختن بسیاری از انسان‌ها منطق سیستم حاکم است، نه می‌توانیم عشق را تحقق بخشیم و نه در مورد رابطه‌ی تک‌همسری صحبت کنیم، زیرا در این سیستم انسان‌ها اعم از زنان و مردان، همیشه و به روش‌های مختلف به تن‌فروشی کشیده می‌شوند.

### تولید و بازتولید مارکسیستی از منظر مارکسیسم

مسئله‌ی تولید و بازتولید در سرمایه‌داری، بیشتر در نوشته‌های انگلس و مارکس و به‌ویژه در رابطه با کارهای مولد و غیرمولد مطرح می‌شود. یکی از نخستین برخوردها، مباحثات، مشغولیت‌ها و دغدغه‌های فکری مارکس در این ارتباط را در کتاب *مزد کار / کار مزدی* و سرمایه<sup>۳۵</sup> می‌خوانیم<sup>۳۶</sup>. او توضیح می‌دهد که: «کارگران تنها بخشی از سود را در مقابل نیروی کار تولیدی خود دریافت می‌کنند تا بتوانند با خرید مواد غذایی (وسایل معاش)، خود را به‌عنوان انسان بازتولید کرده و روز بعد سر کار بروند». به‌عبارتی «کارگران، تنها در مقابل نیروی کار مولد و کالاشده‌ی خود مزد دریافت می‌کنند و در این میان سرمایه‌دار صاحب فعالیت تولیدی کارگران می‌شود. به این ترتیب، سرمایه‌دار شخص تأمین‌کننده‌ی وسایل معاش کارگران است و کارگران از ابتدا در این مبادله بازنده هستند، زیرا فقط به‌اندازه‌ی مزد دریافت می‌کنند که قادر به بازتولید خود و ادامه‌ی فروش نیروی کارشان باشند»<sup>۳۷</sup>.

<sup>34)</sup> Bundesvorstand des Demokratischen Frauenbundes Deutschland 1976

<sup>35)</sup> Lohnarbeit und Kapital

<sup>36)</sup> مارکس، 1971b

<sup>37)</sup> مارکس، 1971b

آیا یک کارگر کارخانه‌ی پنبه فقط پارچه‌های پنبه‌ای تولید می‌کند؟ نه، وی سرمایه ایجاد می‌کند. وی ارزش‌هایی را تولید می‌کند که دوباره به کار او فرمان می‌دهند و از طریق آن ارزش‌های جدیدی را خلق می‌کنند. سرمایه تنها می‌تواند با مبادله‌ی خود با نیروی کار، با ایجاد کار مزدی، افزایش یابد. نیروی کار کارگر مزدبگیر با تکثرو ازدیاد سرمایه، با افزایش قدرتی که کارگر برده‌ی آن است، با سرمایه مبادله می‌شود. بنابراین با افزایش سرمایه پرولتاریا یعنی طبقه‌ی کارگر هم افزایش می‌یابد.<sup>۳۸</sup>

از سوی دیگر، مسئله‌ی تولید و بازتولید باید براساس تئوری ارزش مارکس مورد بررسی قرار گیرد. در غیر این صورت، این پرسش در ابهامات اخلاقی-نه ماتریالیستی- گم شده و به‌درستی پاسخ داده نمی‌شود.<sup>۳۹</sup> «خسروی» بر این عقیده است: «سه درک و برداشت نادرست و مبهم از نوشته‌های مارکس شکل گرفته که تا امروز و به ناحق به‌عنوان نظریه‌ی مارکسیستی تداوم یافته‌اند. نخستین برداشت غلط و مبهم این است که کار مولد، کاری است که چیزی مادی را تولید می‌کند. دومین تصور غلط این است که کار مولد، کاری است مستقل از محدودیت‌های زمانی-مکانی و روابط اجتماعی که چیزی مفیدی تولید می‌کند».

«برداشت غلط و کژاندیشی سوم می‌گوید، کار مولد با تولید چیزی مادی و قابل‌مصرف، ارزش کسب کرده و اگر کار چیزی مادی تولید نکند، باید آن را انگلی- طفیلی (نامولد) دانست»<sup>۴۰</sup>. «دیوید گربر»<sup>۴۱</sup> نیز این برداشت‌های اشتباه را انجام می‌دهد، زیرا او تئوری ارزش مارکس را درست نفهمیده و آن را از منظر اخلاقی تحلیل می‌کند. به گفته‌ی گربر «نوع خاصی از کارها مانند املاک و مستغلات، مشاوران شرکت‌ها، کار فکری استادان دانشگاه و غیره وجود دارد که **مولد** نیستند و بنابراین باید آن‌ها را **مهمل** دانست»<sup>۴۲</sup>. مارکس اما خیلی پیش از این‌ها، خود را با کارگران عالی‌رتبه، که آن‌ها را با عنوان کنایه‌آمیز **کارگران عالی** خطاب می‌کرد، مشغول ساخته بود، مانند کارمندان دولت، ارتش، هنرمندان، پزشکان، کاهنان، قاضیان، وکلا و غیره. «این کارگران بعضاً نه مولد که عمدتاً نامولدند، اما بخش بزرگی از ثروت مادی را با فروش کالاهای **غیرمادی** خود و بخشی را با ادعاهای اجباری و زوری‌شان تصاحب کرده [...] و هم به‌عنوان مصرف‌کنندگان و هم انگلان یا اصلاً تولیدکنندگان (یا بیشتر عوامل تولید) ظاهر می‌شوند»<sup>۴۳</sup>.

مارکس می‌نویسد: «تا آنجا که آن کارگران غیرمولد لذتی ایجاد نمی‌کنند و بنابراین خرید آن‌ها کاملاً به روشی بستگی دارد که نماینده‌ی تولید چگونه قصد دارد دستمزد یا سود خود را خرج کند. برعکس، تاجایی که این کارگران غیرمولد به دلیل ناتوانی‌های جسمی (مانند پزشکان)، ضعف‌های ذهنی (مانند کشیشان) یا به‌دلیل منافع شخص و دولتی (مانند دولت‌مردان، وکلا، افسران پلیس و سربازان)، ضروری می‌شوند یا خود

<sup>38)</sup> Marx 1971b, S. 410

<sup>39)</sup> خسروی، 2018

<sup>40)</sup> خسروی، 2018

<sup>41)</sup> David Graeber (1961-2000)

<sup>42)</sup> Graeber, 2018

<sup>43)</sup> Marx 2000, S. 144-145

را تا حدی ضروری می‌سازند. از نظر آدام اسمیت<sup>۴۴</sup> و همچنین سرمایه‌داران صنعتی این کارگران غیرمولد به‌عنوان تولید ساختگی به‌نظر می‌رسند که بنابراین باید به حداقل ضروری کاهش یابند و تا حد امکان ارزان‌تر تولید شوند<sup>۴۵</sup>».

مارکس در ادامه‌ی متن می‌نویسد که در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، کاری که به ثروت مادی سرمایه‌داری منتهی می‌شود، مفید و ضروری تلقی می‌گردد. این نوع کار به کار مولد بدل می‌گردد، چون این کار در خدمت سرمایه است یا به‌عبارت دیگر مناسبات سرمایه‌داری را توجیه می‌کند. در مقابل افرادی مانند مالتوس<sup>۴۶</sup> ترجیح می‌دهند که مستقیماً از ضرورت و سودمندی **کارگران غیرمولد** و انگل‌های صرف دفاع می‌کنند<sup>۴۷</sup>».

برای رد این اتهامات که از بین‌الملل دوم تا امروز به مارکس نسبت داده شده، باید اصل نوشته‌ی او را به زبان اصلی نقل کنم:

«تنها کوتاه‌بینی بورژوازی که شکل‌های سرمایه‌داری تولید را شکل‌های مطلق آن در نظر می‌گیرد (بنابراین شکل‌های طبیعی ابدی تولید را نیز) می‌تواند این پرسش که کار مولد از دیدگاه سرمایه چیست را با این پرسش که کدام کار اصلاً مولد است، اشتباه بگیرد و بنابراین در این پاسخ که هر کاری که چیزی را تولید می‌کند یا به چیزی منجر می‌شود، به خودی خود کار مولد است، بسیار خردمند و عاقل به‌نظر رسد<sup>۴۸</sup>».

«رشد و باروری کار توسط ماشین‌آلات افزایش می‌یابد، اما مزد و ساعات کار تغییر نمی‌کند. در مقابل، در کارگاه‌های کوچک که دسترسی کمتری به ماشین‌آلات دارند، ساعت کار افزایش و مزدها کاهش می‌یابد<sup>۴۹</sup>».

از منظر مارکس، مولد یا نامولد بودن کار ربطی به این ندارد که آیا کار ساده یا پیچیده است و یا هدف از انجام آن چیست<sup>۵۰</sup>. به گفته‌ی او: «کار تولیدی، کاری است که ضد خود را تولید می‌کند، کاری بیگانه‌شده از خود<sup>۵۱</sup>».

مارکس همچنین در گروندریسه توضیح می‌دهد که چگونه با انعقاد قرارداد بین کارگر و سرمایه‌دار، **کار غیرمولد** به **کار مولد** تبدیل می‌شود. از آنجا که او از مثال‌های زیادی در این ارتباط استفاده می‌کند (قبلاً به آن‌ها اشاره کرده‌ام)، این مسئله را به‌طور مشخص فقط با یک مورد دیگر بیان می‌کنم یا این که، اقتصاددانان مدرن خود را به چنان دغلكاران کلاهبرداری در خدمت بورژوازی بدل کرده‌اند که می‌خواهند خود فرد بورژوا را مجاب کنند که اگر کسی شپش‌های سرشان را بجوید کاری مولد انجام داده‌است. بنابراین کاملاً درست و

44) Adam Smith (1723-1790)

45) Marx 2000, S. 145

46) Thomas Robert Malthus (1766-1834)

47) Marx 2000, S. 146

48) Marx 2000, S. 368–369

49) Marx 1971c, 2000

51) Marx und Engels 2015



درعین حال خصلت‌نماست که اقتصاددانان پیگیر، کارگران بوتیک‌های شیک را کارگران مولد می‌دانند، اگرچه مردان برنایی که از اجناس این دکان‌ها استفاده می‌کنند باید به‌عنوان ریخت‌وپاش‌کنندگان نامولّد اخته شوند. واقعیت این است که این کارگران به‌طور واقعی مولدند، البته تا آنجا که سرمایه‌ی اربابشان را افزایش می‌دهند، و نامولّدند تا جایی که به نتیجه‌ی مادّی کارشان مربوط است. حقیقت دارد که این کارگر مولد به‌اندازه‌ی سرمایه‌دار به کثافت‌کاری خود علاقه‌مند است، سرمایه‌داری که او را به کار گماشته و صرفاً به‌دنبال چپاول جیب خالی اوست. اگر دقیق‌تر به قضیه نگاه کنیم، می‌بینیم که تعریف حقیقی یک کارگر مولد چنین است: او انسانی است که دقیقاً همان مقدار نیاز دارد و طلب می‌کند و نه اندکی بیش از آن که او را قادر می‌سازد بزرگ‌ترین امتیاز ممکن را نصیب سرمایه‌دارش کند. همه‌ی این حرف‌ها چرند است.<sup>۵۲</sup>

این پاراگراف، کل برخوردهای نظری مارکس را با کار مولد و غیرمولد به نمایش گذاشته و دقیقاً نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داران با کار کثیف، انباشت سرمایه کرده و کارگران را وادار به انجام این کار کثیف می‌کنند تا بتوانند خود را به‌عنوان انسان بازتولید کرده و برای بقای انسانی خود کار کنند.

به این ترتیب، می‌توانیم تولید و بازتولید سرمایه‌داری را در کنکاش‌های نظری تفسیر کنیم تا به نتایج درستی برسیم. همان‌طور که اشاره شد، بازتولید در اینجا به بازتولید زندگی در اوقات فراغت، آموزش و پرورش کودکان، نظافت، ورزش، آمادگی روحی و جسمی برای روز بعد و غیره اشاره دارد. به بیان دیگر، ساعاتی که کارگران خارج از محیط کار می‌گذرانند، باید زمانی باشد که طی آن تمام دیگر فعالیت‌های زندگی‌شان را انجام دهند تا روز بعد امکان حاضر شدن سرکار را داشته باشند و با فروش نیروی مولد کارشان استثمار شوند. در کتاب *بحران بازتولید اجتماعی*، از دولت‌های سرمایه‌داری خواسته می‌شود وظیفه‌ی این بازتولید را برعهده بگیرند، اموری که تا حدودی در *کشورهای رفاهی* اروپا توسط پرداخت کمک‌هزینه‌ی کودک، کمک‌هزینه‌ی والدین، هزینه‌ی مهدکودک و غیره انجام می‌شود.<sup>۵۳</sup>

این کارها نشان می‌دهد که مردم چگونه با این توهم که دولت‌های بورژوازی با اقدامات خاصی بازتولید اجتماعی را به‌عهده می‌گیرند، فریب خورده‌اند. درواقع، این توهمی بیش نیست اگر بپنداریم سرمایه‌داری به‌عنوان شیوه‌ی تولیدی که با منطق حداکثر سود کارکرد دارد، عناصر بازتولید اجتماعی را برای همیشه به‌عهده می‌گیرد. ظهور نئولیبرالیسم پس از فروپاشی دولت‌های رفاه، نشان داده‌است که سرمایه‌داری هرگز نماینده‌ی منافع ستم‌کشان نبوده و نخواهد بود و اگر دچار بحران شود، چهره‌ی دیگر خود را نشان می‌دهد.<sup>۵۴</sup>

در این میان، توهم جنبش‌های چپ نو در این نکته نهفته است که آن‌ها می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را حفظ کنند، اما به‌دنبال توزیع مجدد و توزیع عادلانه‌ی سرمایه هستند که باید توسط همان دولت سرمایه‌داری

(52) لاطنلات (Marx und Engels 2015, S. 199) ترجمه از حسن مرتضوی و کمال خسروی

53) Trouble Everyday Collective 2014

54) Harvey 2007

به‌عنوان واسطه بین پایین و بالا برقرار شود. به‌همین دلیل در جنبش مارکسیستی نو، این توهم وجود دارد که بازگشت به دولت رفاه در عصر امپریالیسم می‌تواند راه‌حل خوبی باشد. این درحالی است که حتی «دیوید هاروی»<sup>۵۵</sup> در کتاب خود *امپریالیسم نوین*<sup>۵۶</sup>، از این توهم تبری می‌جوید و در کتاب بعدی خود این نظر را نمایندگی می‌کند که مسئله‌ی بازتولید در سرمایه‌داری هرگز قابل‌حل نیست. او بر این نکته تأکید می‌کند: «بازتولید هاروی برخلاف بسیاری از فمینیست‌ها معتقد است: "پرداخت هزینه‌ی کارهای خانگی نه‌تنها مسئله‌ی بازتولید را حل نمی‌کند، که آن‌ها را هرچه بیشتر به دایره‌ی باطل کالاسازی سوق می‌دهد"»<sup>۵۷</sup>.

بنابراین، مسئله‌ی استثمار کارگران در سرمایه‌داری و رهایی از سرمایه از بازتولید کالایی نمی‌تواند توسط دولت سرمایه‌داری یا هر شکل دیگری از شیوه‌ی تولید، در نظامی حل شود که در آن مردم مجبورند خود یا نیروی کار خود را کاملاً بفروشند. ظهور سرمایه‌داری از یک‌سو کارگران را از زمین آزاد کرده و از سوی دیگر، نیروی کار آن‌ها را به کالا تبدیل کرده‌است. آنچه هاروی به‌عنوان کالاسازی نئولیبرالیستی و بازتولید کالایی شرح می‌دهد نیز از مارکس اقتباس کرده‌است.<sup>۵۸</sup>

«نانسی فریزر»<sup>۵۹</sup> که خود را یک سوسیالیست با روش‌های فمینیستی می‌نامد، خاطرنشان می‌کند: «زنانی که در نئولیبرالیسم در روند تولید شرکت می‌کنند، اغلب مجبورند کارهای خانه را هم انجام دهند».<sup>۶۰</sup> مارکس و انگلس نیز این چشم‌انداز را بسط می‌دهند که «وظیفه‌ی بازتولید و پرورش کودکان در کمونیسم باید اجتماعی - و نه دولتی - شود (مارکس و انگلس، 1972)». رفرمیست‌ها اما بر این باورند که با پرورش کودکان در سرمایه‌داری به‌عنوان وظیفه‌ی دولت، مسئله‌ی نابرابری جنسیتی و ستم بر زنان کاملاً حل‌شدنی است.<sup>۶۱</sup> همچنین «سیلویا فدریچی»<sup>۶۲</sup>، یکی از مهم‌ترین فمینیست‌های جهان، می‌کوشد تحلیل فوکو از قدرت در ارتباط با نظم و انضباط را در فمینیسم مارکسیستی ادغام کرده و به این طریق ضعف و کمبودهای مارکسیسم و مارکس را نشان داده و مارکس را با فوکو تکمیل کند.<sup>۶۳</sup> فدریچی در مقاله‌ای که همراه با مقالاتی دیگر با نام *شورش از آشپزخانه* به زبان آلمانی منتشر کرده، می‌نویسد:

تقاضا جهت دستمزد برای کار خانگی به‌هیچ‌وجه فقط یا عمدتاً در درجه‌ی اول معطوف به حوزه‌ی عمومی بورژوازی نبود، بلکه بیش از هر چیز مداخله‌ای در یک بحث درونی تأثیرپذیرفته از مارکسیست بود. در اینجا بحث درباره‌ی بازتولید کالای نیروی کار به‌عنوان جزئی از انباشت سرمایه‌داری، مطرح بود. بنابراین دستمزد

<sup>55</sup>) David Harvey (1935)

<sup>56</sup>) Der neue Imperialismus

<sup>57</sup>) Harvey 2015

<sup>58</sup>) Marx 1971c, 1973, 2000, 1971b, 1971a

Nancy Fraser 1947 (<sup>59</sup>)

(<sup>60</sup>) لئونارد فریزر، 2016

<sup>61</sup>) Trouble Everyday Collective 2014, Marx und Engels 1972, Leonard 2016

<sup>62</sup>) Silvia Federici (1942)

<sup>63</sup>) Federici, 2014

برای کار خانگی، تردید وارد نمودن در سوژه‌ی سیاسی بود، سوژه‌ای که در چپ‌گرایی کمونیستی، به صورت صریح یا ضمنی با کار مزدی مردانه، یکسان تلقی می‌گشت<sup>۶۴</sup>.

«این امر غیرقابل انکار است که زنان نزد بسیاری از چپ‌گرایان کمونیست، به‌ویژه در سوسیال‌دموکراسی اروپایی، اغلب در پس‌زمینه بودند و تنها اندک زنان قدرتمندی مانند کلارا زتکین و روزا لوکزامبورگ موفق شدند در چنین سازمان‌های مردانه‌ای برای سازماندهی صدها هزار انسان (توده‌ها) و در خط مقدم و پیشروی جنبش‌های سیاسی قرار گیرند». این ادعا اما علیه سازمان بلشویکی که برای هزاران زن به‌عنوان سوژه، امکان فعالیت سیاسی را فراهم آورد و میلیون‌ها زن را از کار خانگی وحشیانه و مخرب به تولید رساند، از نظر تاریخی نادرست است و هیچ رنگی از حقیقت ندارد. (رجوع شود به فصل پنجم، زیر فصل دوم)

### زن خانه، چشم‌اندازهای مبارزه و رهایی

طی هزاران سال زنان در سراسر جهان توسط سازماندهی تولید و بازتولید تحت ستم قرار گرفته و استثمار شده‌اند. با ظهور سرمایه‌داری این ستم و استثمار از لحاظ کیفی و کمی ابعاد جدیدی یافته‌است.

همان‌طور که می‌دانیم در جوامع بدوی بدون تولید کالایی، محیط و فضای زندگی عمومی و خصوصی و از این‌رو، کار انسان‌ها از هم جدا نمی‌شد و بخشی از یک خانواده‌ی جمعی بزرگ بود. در این جوامع زنان نیز با فعالیت‌های‌شان به‌عنوان جمع‌کننده یا کشاورز، به‌اندازه‌ی مردان نان‌آور بودند. **مادر تباری** یا سیستم محلی، هرچند به قول النور لیکاک<sup>۶۵</sup> به معنای مادرسالاری نیست - که هرگز دیده نشد - با ظهور روابط طبقاتی توسط **پدر تباری** پس زده شد و آزادی و قدرت زنان نیز کاستی یافت، امری که با بررسی تحقیقات انسان‌شناسانه مردمان بومی گذشته و بعد از افزایش رویارویی و درگیری با سیستم‌های سرمایه‌داری، به‌وضوح اثبات می‌شود<sup>۶۶</sup>.

با ظهور و پیدایش جامعه‌ی طبقاتی، موقعیت و جایگاه زنان در برابر مردان در حیطه‌ی روابط جنسی به‌عنوان بخشی از بازتولید و به‌طور کلی در عرصه‌ی حقوقی بدتر می‌شود. «لیاکاک» می‌نویسد: «جدایی خانواده از قبیله و برقراری ازدواج تک‌همسری، تشریح اجتماعی تکامل مالکیت خصوصی بود»<sup>۶۷</sup>. پس از آن، هسته‌ی خانواده‌ی تحت‌هدایت و اوامر مرد، به واحد اقتصادی بنیادی جامعه‌ی طبقاتی تبدیل می‌شود که در آن حق مادری توسط حق پدری به عقب رانده می‌شود.

<sup>64)</sup> Federici 2015, S. 14

<sup>65)</sup> Eleanor Leacock (1922–1987)

<sup>66)</sup> Leacock 1971, S. 20

شکست تاریخ جنس زن است که مرد سکان امور خانه را به دست گرفت، زن تحقیر گردید، به بردگی درآمد، به برده‌ی شهوت مرد و ابزاری صرف برای تربیت فرزند تبدیل شد. اولین تأثیر حاکمیت مردان، خود را اکنون در خانواده‌ی مردسالار در حال ظهور نشان می‌دهد.<sup>۶۸</sup>

این اتفاق در مورد تمدن‌های به اصطلاح عالی دوران باستان و همچنین تاریخ بعد از آن، برای گروه‌های مردم بومی که در سده‌های گذشته طی روند مستعمره‌سازی و امپریالیسم در سیستم سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی و جامعه‌ی طبقاتی قرار گرفتند، نیز صدق می‌کند. سرانجام با تحمیل مسئولیت زنان و فرزندان به مردان طبقات تحتانی پرولتاریا به‌عنوان کارگر مطیع و سربراه، اطمینان لازم حاصل می‌شود.<sup>۶۹</sup>

سرمایه‌داری در شیوه‌ی تولید صنعتی خود، به‌طور جدایی‌ناپذیری با استثمار زنان و توده‌های فرودست کشورهای جهان سوم و به‌ویژه با استثمار زنان و کودکان، پیوند خورده و وابسته به آن‌هاست. به‌گفته‌ی «ورلهوف»<sup>۷۰</sup>: «در این سیستم طبیعت زنانه، این زن خانه‌دار رام است که به‌عنوان الگوی جهانی زن خوب ساخته شده که هم خوبی و هم بدی او به سرمایه‌داری و کارگر مزدی وابسته‌است و باید بار بازتولید بدون مزد (رایگان) را نیز به‌دوش بکشد»<sup>۷۱</sup>، چیزی که آن را **خانه‌نشین‌سازی زنان** به‌عنوان اساس انباشت سرمایه توصیف می‌کند.

ورلهوف و هم‌فکرانش همچنین افزایش فعالیت‌های کاری کنونی زنان را به‌عنوان **درآمد اضافه** در خانواده، و نه گامی به‌سوی رهایی، بلکه تصدیق و تأیید نقش زن خانه‌دار می‌دانند، زیرا زنان همیشه به‌عنوان منبع ثانویه‌ی درآمد، به‌ویژه در به‌اصطلاح جهان سوم، توسط سرمایه‌ی ملل صنعتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. مزدهای پایین زنان و نشان‌گذاری اجتماعی آن‌ها به‌عنوان زنان خانه‌دار نیز به کار مشروعیت می‌بخشند.<sup>۷۲</sup> بنابراین، کار مزدی به‌تنهایی نمی‌تواند معیار رهایی تلقی شود، بلکه باید نقش زنان را در تولید و بازتولید با دقت در نظر گرفت. ورلهوف این باور در اتحاد جماهیر شوروی سابق را نقد می‌کند که زنان در عمل با تبدیل شدن به کارگران مزدی جنسیت‌زدایی‌شده‌ی برابر، آزاد شدند. علاوه‌بر این، نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که شرایط طبیعی مختلفی برای تقسیم کار میان تولید و تولیدمثل وجود دارد که ظاهراً از توانایی زایمان زن ناشی می‌شود (فون ورلهوف، 1988) یا حداقل از عدم‌باروری عمومی مرد و سرانجام عدم‌توانایی حمل و زایش همه‌ی زنان. از این‌رو، حتی در بدوی‌ترین جوامع تاریخ بشری، کار بر حسب جنس (جنسیت) تقسیم می‌شد. البته در آن زمان تقسیم کار منحصراً براساس این معیار بود<sup>۷۳</sup>، حال آن‌که وسعت و استحکام این تقسیم به‌هیچ‌وجه به‌طور طبیعی تعیین نمی‌شود و به تمامی وابسته به روابط تولیدی است.

---

<sup>68</sup>) Engels 1962a, S. 61

<sup>70</sup>) Claudia von Werlhof (1943)

<sup>71</sup>) Werlhof, 1988

<sup>72</sup>) Werlhof, 1988

<sup>73</sup>) Leacock 1971

«تامسن»<sup>۷۴</sup> می‌نویسد: «زن خانه‌دار با شهروندی و کارگر مزدی ظهور می‌یابد. اینجا موضوع یک رابطه‌ی تولیدی بنیادی و کلی سرمایه‌داری در میان است. با تشدید جدایی تولید (روستایی و کشاورزی خودمصرفی) و تولید اجتماعی، مسئولیت تولید همه‌جانبه‌ی امر معاش بر یک شخص متمرکز است، طوری که سرانجام زن تمام وظایف کار رایگان ضروری را برعهده می‌گیرد». او به روستای ریوگراند اشاره کرده و آن را چنین توصیف می‌کند: «جایی که زن به‌طور مضاعف با اجبار و عدم‌وجود آلت‌رناتیوهای دیگر روبه‌رو است، مالکیتی ندارد و اموال و دارایی‌اش منحصراً متعلق به مرد است، حتی خود زن هم جزو اموال شوهر محسوب می‌شود». تامسن درمورد تولید معیشت روستایی و کشاورزی خودمصرفی یا بازتولید و تولید، نتیجه می‌گیرد:

جدایی تولید معیشتی از سایر تولیدات اجتماعی می‌بایست به‌عنوان سنگ بنای تضاد طبقاتی در سرمایه‌داری درک شود. تولید معیشتی محدود‌ه‌ای است که در آن زندگی انسانی تولید می‌شود و توانایی کار تولید و بازتولید می‌گردد، این که در عین حال کاری که در اینجا انجام می‌شود و انسان‌هایی که در اینجا فعال هستند، از لحاظ اجتماعی کمترین ارزش را دارند، صرفاً یک نابه‌هنجاری است و این واقعیت، اساسی بیگانگی در شکل‌گیری کنونی اجتماع به شمار می‌رود.<sup>۷۵</sup>

ورلهوف و همکارانش تا آنجا پیش می‌روند که از زن خانه‌دار به‌جای کارگر مزدی و به‌عنوان سمبل استثمار سرمایه‌داری استفاده می‌کنند، «زیرا زن خانه‌دار با کار رایگان خود، کارگر مزدی تولید و بازتولید می‌کند»<sup>۷۶</sup>. مردان نیز پیشرفت‌های خود را براساس کار بازتولید رایگان یا هم‌ارزش شناخته‌نشده‌ی زنان خود بنا می‌کنند. «میس»<sup>۷۷</sup> این موضوع را با مثال کشاورزان کوچک یا کارگران کشاورزی آندرا پرادش در هند توضیح می‌دهد که پس از، از دست دادن زمین‌های‌شان و درحالی‌که زنان‌شان توری درست می‌کردند، به طبقه‌ی بازرگان **تجار** ارتقا یافتند. این وضعیت همچنین توسط تاجران کوچک در شهرهای هند به‌افراط تشدید می‌شد که محصولات زنان خود را خریده و با سود بیشتر در بازار می‌فروختند. به این ترتیب در جامعه‌ای که به‌طور فزاینده‌ای سرمایه‌داری می‌شود، قطب‌بندی طبقاتی همراه با قطب‌بندی جنسیتی پیش می‌رود.<sup>۷۸</sup>

با این‌همه، رهایی زنان از این روابط تا حد زیادی به سازماندهی آن‌ها بستگی دارد که با انجام آن می‌توانند منافع و علایق خود را جمع‌بندی کرده و برای دستیابی به آن وارد صحنه شوند. این کار با نمونه‌ی بارزی از **سونگ‌های** زنان در آندرا پرادش هند قابل‌دیدن است که توسط یک سازمان امداد بورژوازی، که برای حمایت فردی آغاز شده بود، به‌طور فزاینده‌ای توسط زنان برای تأمین منافع جمعی خود مورد بهره‌برداری قرار

<sup>74</sup>) Veronika Bennholdt-Thomsen (1944)

<sup>75</sup>) Bennholdt-Thomsen 1988

<sup>76</sup>) Werlhof, 1988

<sup>77</sup>) Maria Mies (1931–2023)

<sup>78</sup>) Mies 1988b

گرفت. میس، به‌ویژه بر تعامل چارچوب رسمی (صوری- قانونی) و استقلال زنان در این میان تأکید می‌کند که هم امنیت اقتصادی و هم شکل‌گیری یک آگاهی وسیع خودمحور را برای آن‌ها ممکن ساخته و به این شکل می‌توانند به‌طور مستقل و برحسب جایگاه طبقاتی‌شان برای منافع خود بجنگند.<sup>79</sup>

منظور از نوع سازمان در اینجا، تنها مسئله‌ی شکل مبارزه است. مسئله اما این است که اصلاً مبارزه برای چیست؟ درست همان‌طور که برابری حقوقی کارگر و سرمایه‌دار به برابری واقعی آن‌ها منجر نمی‌شود، برابری حقوقی زنان و مردان نیز نشان می‌دهد که تغییر اساسی‌تر، نیازمند شرط‌هایی زنان است. پیش‌شرط این امر، بازگرداندن کل زنان به صنعت عمومی است که مستلزم نابودی ماهیت خانوادگی مجرد به‌عنوان واحد اقتصادی جامعه است.<sup>80</sup> با انحلال خانوادگی مجرد به‌عنوان یک واحد اقتصادی، کارخانه‌داری و مراقبت از فرزندان به یک کار اجتماعی تبدیل می‌شود. این پرسش را که یک زندگی مشترک آزاد به‌طور مشخص چگونه خواهد بود، تنها زمانی می‌توان پاسخ داد که یک نسل به‌طور کامل، جامعه‌ای بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و این که فقط مرد تأمین‌کننده (نان‌آور) کانون خانواده (خانواده‌ی هسته‌ای) است، تجربه کرده باشد:

مردانی که هرگز در زندگی خود در موقعیتی قرار نگرفته‌اند که برای آزادی زن به‌خاطر پول یا سایر ابزار قدرت اجتماعی، بهایی پرداخت کنند و زنانی که هرگز در موقعیتی قرار نگرفته‌اند که به دلایلی غیر از عشق واقعی، خود را تسلیم یک مرد نمایند و یا از ترس از عواقب اقتصادی، از تسلیم شدن به معشوق خودداری کنند، برای این افراد تفاوتی ایجاد نمی‌کند که مردم درمورد کاری که آن‌ها می‌بایست انجام دهند، چه فکری می‌کنند. آن‌ها کار خود را انجام خواهند داد و افکار عمومی سنجیده‌ی خود درمورد عمل هر فرد را ایجاد خواهند نمود.<sup>81</sup>

لیاکوک در اینجا خاطرنشان می‌کند: «بنابر تجربه‌ی امروز، سوسیالیسم به‌تنهایی با نابودی خانواده به‌عنوان یک واحد اقتصادی تحقق نمی‌یابد و این تنها باید یکی از اهداف اصلی مبارزه در دوران گذار به کمونیسم باشد. در مبارزات امروز زنان، درگیر شدن با الگوهای خانوادگی قدیمی انگلس می‌تواند به درک این واقعیت کمک کند که خانوادگی تک‌همسر به‌عنوان واحد اقتصادی در قلب جامعه‌ی طبقاتی، پایه و اساس ستم بر زنان است. در اینجا اجتماعی شدن مراقبت از کودکان نقش اساسی ایفا می‌کند». لیاکوک درباره‌ی مبارزات زنان طبقه‌ی کارگر برای اجتماعی شدن مراقبت از کودکان می‌نویسد:

آن‌ها با این درخواست که جامعه مسئولیت فرزندان آن‌ها را بر عهده گیرد، به ماهیت خانوادگی به‌عنوان یک واحد اقتصادی، به اساس سرکوب خود و به تکیه‌گاه محوری استثمار طبقاتی حمله می‌کنند. بنابراین، درحالی که برخی فعالیت‌های گروه‌های زنان رادیکال طبقه‌ی متوسط را می‌توان با مبارزات زنان از طبقه‌ی کارگر مرتبط

<sup>79</sup>) Mies 1988a

<sup>80</sup>) انگلس، 1962، ص 76

<sup>81</sup>) Engels 1962a, S. 83

دانست- مانند مبارزه برای سقط جنین رایگان و قانونی- برخی دیگر از مبارزات به اندازه‌ای روان‌شناختی محور هستند که گیج‌کننده و انحرافی به نظر می‌رسند.

«مبارزه برای رهایی زنان باید از واقعیت‌های زندگی و محدودیت‌های اقتصادی و خانوادگی که زنان با آن‌ها روبه‌رو هستند، شروع شود. مبارزه برای رهایی زنان و مبارزه‌ی طبقاتی، به‌شکلی جدایی‌ناپذیر به هم پیوند خورده‌اند و باید به همین ترتیب سازماندهی شوند».

## جمع بندی

نکته‌ی دیگری که در اینجا باید بر آن تأکید کنم، این است که در این پژوهش ابتدا مسئله‌ی رهایی انسان به معنای کلی و پیش از موضوع رهایی زنان مطرح شده، زیرا موضوع رهایی انسان با بحث رهایی زن ارتباطی جدایی‌ناپذیر دارد. فراموش نکنیم که زنان از گذشته‌های دور به‌عنوان نیمه‌ی فراموش‌شده‌ی بشریت، نقش اساسی در رهایی عمومی و کلی انسان‌ها ایفا کرده و می‌کنند.

سپس برای درک و فهم مسئله‌ی رهایی زنان در انقلاب اکتبر، شرایط حاکم بر انقلاب را توضیح داده‌ام. در این ارتباط تلاش کرده‌ام شرایط سخت و دشواری را که انقلاب در آن رخ داد، توصیف کنم. علاوه بر این شرایط سخت، فشارهای خارجی، ضدانقلاب و جنگ داخلی از درون و همچنین فرهنگ نهادینه‌شده‌ی ضدزن نیز مانع از رهایی فوری و ماندگار زنان شدند. باین‌همه، سطحی از امر رهایی توسط انقلاب اکتبر به‌دست آمد که جهان در هیچ مکان و زمان دیگری تجربه نکرده‌است، تجربه‌ی امیدبخشی که امکان رهایی سوسیالیستی زنان و مردان را تقویت کرده و افق و چشم‌انداز مبارزه‌ی مشترک زنان و طبقه‌ی کارگر را پیش چشمانمان می‌گشاید. به گفته‌ی «گرامشی»، انقلاب اکتبر از دو منظر انقلابی علیه سرمایه‌داری است، از یک طرف -حداقل به‌طور موقت- حاکمیت سرمایه‌داری بر مبنای انباشت سرمایه را در اتحاد جماهیر شوروی نابود کرد و از طرف دیگر، می‌توان آن را شورشی علیه سرمایه‌ی مارکس و به‌ویژه خوانش‌های فرهنگی- انقلابی رویونیستی از آن دانست. به بیان دیگر، در انقلاب اکتبر انقلابیون منتظر تکمیل توسعه‌ی سرمایه‌داری نشدند، بلکه با فهم و درک پویایی و نیروی محرکه‌ی حرکت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، نحوه‌ی استفاده از آن‌ها را یاد گرفتند.

به‌علاوه، می‌توانیم از تجربیات انقلاب اکتبر بیاموزیم که تعامل بین تغییرات ساختاری مانند ورود زنان به عرصه‌ی تولید، اجتماعی شدن کار بازتولید [تولیدمثل]، آزادی قانونی در مورد بدن، سکسوالیته (رابطه‌ی جنسی) و بازتولید [تولیدمثل] از یک‌سو و تغییرات فرهنگی برای برابری واقعی، تقسیم عادلانه و برابر کار و خودمختاری جنسیتی و عاشقانه از سوی دیگر، تا چه اندازه اهمیت دارند. در کشور شوراهای زن و مرد از نظر قانونی برابر بودند و قوانین، آزادی‌هایی را برای زنان تضمین می‌کردند، اتفاقی که نه قبل و نه بعد از آن دیگر تجربه نشد. به‌عنوان مثال، با تلاش‌های کولونتای در سال 1921، قانونی وضع شد که در صورت ناشناس بودن

پدر، مسئولیت اقتصادی کودک به همه‌ی مردانی واگذار شود که در آن چارچوب زمانی با مادر کودک رابطه‌ی جنسی داشته‌اند (امید به‌رنگ، 2008). علاوه بر این، درحالی‌که در آن زمان زنان تنها در دو کشور حق رأی داشتند، در اتحاد جماهیر شوروی در پُست‌های عالی سیاسی و نظامی حضور می‌یافتند.

بلشویک‌ها نیز اگرچه قبل از انقلاب رویکردی مشابه با سوسیال دموکرات‌ها داشتند، اما پس از انقلاب خیلی زود دریافتند که برابری حقوقی زنان لزوماً به رهایی آن‌ها منجر نمی‌شود. بنابراین به جست‌وجوی انسان‌ها در شرایط واقعی زندگی‌شان برخاستند و حتی در مخفیگاه، به آموزش زنان و رشد و تقویت آگاهی و استقلال آن‌ها ادامه دادند.

و سرانجام این‌که، نه‌تنها نباید این پیشرفت‌ها را با توسل به عقب‌گردهای دوران استالین فراموش کنیم، بلکه باید از آن‌ها به‌عنوان یک گام مهم در جهت رهایی زنان یاد کرده و برای تحلیل و بازنشرشان تلاش کنیم. برای این کار، چشم‌انداز **چهار- در یک** هاوگ می‌تواند در چهار حوزه‌ی فعالیت، اشتغال، بازتولید، فرهنگ و سیاست مفید واقع شود (هاوگ، 2015). درعین‌حال، برای فراهم‌سازی یک تأیید همگانی در تمام این زمینه‌ها، باید به ورای روابط سرمایه‌داری تولید بیندیشیم و شیوه‌ی جدیدی از تولید و همزیستی اجتماعی را برسازیم که نه براساس استثمار انسان‌ها و حداکثر کردن سود، که برپایه‌ی اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید بنا شده باشد.

برخلاف تصورات رایج اجتماعی درمورد نقش و جایگاه زنان در جامعه، که گویا زنان از ازل دارای موقعیت پایین‌تر از مردان بوده و تا آخر دنیا این موقعیت به همین شکل خواهد ماند، باید دانست که این ستم‌کشی به‌هیچ‌وجه ازلی نبوده و ابدی هم نخواهد بود. همچنین لازم است اشاره کنم که خود همین نظرات رایج، در مناسبات طبقاتی و نابرابر موجود در هر عصری منشاء داشته و دارد، خود مناسباتی که ستم‌کشی زن را تبدیل به یک ضرورت کرد، یعنی مناسبات طبقاتی جوامع طبقاتی از دوره‌ی تقسیم کار اجتماعی و پیدایش افزونه‌ی اجتماعی تولید. این نظرات که در طول تاریخ زنان را به جنس درجه‌دوم تبدیل کرده کاملاً پوچ و ارتجاعی است. براساس تحقیقات مختلف انسان‌شناسانه، از مورگان گرفته تا دیگر انسان‌شناسان زنان، در یک مرحله از تاریخ، جامعه‌ی بشری موقعیت مسلط‌تری از مردان داشته‌اند. آنچه موردنظر من است و در این مطلب به بررسی آن می‌پردازم نه از موضع انسان‌شناسان فمنیست و فمنیست‌های رنگارنگ و تلاش برای سروری زن بر مرد یا برعکس آن، بلکه برخوردی کاملاً طبقاتی و ماتریالیستی به مسئله‌ی زنان و خود زنان به‌مثابه‌ی نیمی از جامعه است. تلاش و مبارزه‌ی ما کمونیست‌های کارگری برخلاف سوسیالیست‌های خیال‌پرداز و خرده‌بورژوا، نه بازگشت به دوران مادرسالاری و زن‌سالاری، بلکه گذر از نظام طبقاتی‌ای است که زن را به جنس درجه‌دوم، کالا و برده تبدیل کرده‌است. از نظر من دفاع از زن‌سالاری به همان اندازه ارتجاعی است که ما از مردسالاری دفاع کنیم! اگر برای فمینیست‌ها مسئله تنها زن است، برای ما کمونیست‌ها مسئله‌ی انسان و مهم‌تر از آن، انسان کارگر است و بازگرداندن هویت به انسان. برای ما کمونیست‌ها نه زن بودن می‌تواند مایه‌ی ننگ باشد و



نه مرد بودن مایه‌ی افتخار! آنچه که در جوامع بورژوازی رایج است، این مناسبات وارونه‌ی جوامع طبقاتی است که چنین موقعیتی را به مرد داده‌است و در مقابل موقعیت پایین‌تری به زنان داده‌است. برخلاف توهمات پوپولیستی‌ای که چپ هپروتی در طول یک سده‌ی گذشته مبلغ آن بوده و هست، ما کمونیست‌ها از انسان دفاع می‌کنیم و آن انسانی است که از او سلب مالکیت شده نه انسانی که از بهره‌ی کار دیگران زندگی می‌کند و خود کار نمی‌کند. ما کمونیست‌ها خواهان سلب مالکیت از مالکان ابزار تولید هستیم و سرکوب سرکوب‌گران. از نظر ما بدون سرکوب سرکوب‌گرانی که سال‌ها و قرن‌ها طبقه‌ی کارگر را سرکوب و استثمار کرده‌اند و او را با کار طاقت‌فرسا از خود بیگانه کرده‌اند، امکان رسیدن به آزادی و برابری واقعی وجود ندارد. مسئله‌ی رفاه همگانی در سوسیالیسم که برخی نیروهای چپ هپروتی و چپ منتسب به کورد مدافع آن است یک مطالبه‌ی کاملاً پوپولیستی و ناروشن است و ربطی به سوسیالیسم علمی و کمونیسم مارکس ندارد. برابری واقعی و رفاه همگانی تنها زمانی ممکن است که آثاری از جامعه‌ی طبقاتی و افکاری که محصول این جامعه هستند وجود نداشته باشد و آن مرحله‌ی کمونیسم است. چپ هپروتی تفاوتی بین مرحله‌ی سوسیالیستی و کمونیستی قائل نیست و عامدانه تلاش می‌کند که سوسیالیسم، یعنی فاز پایینی کمونیسم که در آن دولت طبقه‌ی کارگر اداره‌ی جامعه را به عهده دارد و هنوز مناسبات طبقاتی به کلی از بین نرفته، را با مرحله‌ی بالایی کمونیسم، که در آن اثری از طبقه و نابرابری اجتماعی وجود ندارد و آزادی به معنای واقعی و کمونیستی آن وجود دارد، با هم قاطی کند تا بتواند با آویزان شدن به پوپولیسم و یک‌سری مفاهیم کلی، مانند دموکراسی و خزعبلاتی از این قبیل، نیروی بیشتری دور خود جمع کند. این چپ غافل از آن است. همان‌طور که مارکس می‌گوید سیاست زمانی که رادیکال باشد، می‌تواند توده‌گیر شود. این چپ ادعای دموکرات بودن و پایبندی به دموکراسی را دارد، اما اعلام نمی‌کند کدام دموکراسی و دموکراسی کجا متحقق می‌شود. انگلس در *آنتی دورینگ* اعلام می‌کند هرگونه صحبت از آزادی کامل تا زمانی که مناسبات طبقاتی به کلی از بین نرفته و برابری همگانی برقرار نشده باشد، حماقت محض است. (نقل به مضمون از ترجمه‌ی فارسی *آنتی دورینگ*). برای برخی از چپ‌های موجود *آنتی دورینگ* انگار مواد مخدر است که از خواندن آن حذر دارند. منصور حکمت دموکراسی را درک بورژوازی از آزادی معرفی می‌کند و از نظر من به‌عنوان یک کمونیست کارگری، دموکراسی، آزادی محدودشده در حصار نظام طبقاتی است و به همین اعتبار برای ما، دموکراسی بورژوازی مقوله‌ای پوچ و بی‌معنی است و ما در مقابل از دیکتاتوری پرولتاریا که آزادی را برای اکثریت جامعه و سرکوب را برای اقلیت سرکوب‌گر و مفت‌خور نوید می‌دهد، دفاع می‌کنیم، آنچه چپ هپروتی و پوپولیست و کورد دارد خط‌خطی می‌کند تا فاصله‌ی حقیقت و غیرحقیقت را سیاه کند و واقعیت را وارونه جلوه دهد! این چپ همواره به دموکراسی اعلام وفاداری می‌کند. واقعاً باید از این‌ها یاد گرفت و تمرین دموکراسی کرد، دموکراسی‌ای که همان‌طور که گفتم درک بورژوازی از آزادی است. درمورد مسئله‌ی زنان این چپ برخوردش از لحاظ پایبندی به اصول و پرنسپ‌های کمونیستی بسیار ارتجاعی‌تر و عقب‌مانده‌تر است. از نظر این چپ! حساسیت مسئله‌ی

زن باعث شده که چپ در این زمینه در سطح کلیات باقی بماند و از وارد شدن به جزئیات مسئله‌ی زنان شدیداً پرهیز دارد. از نظر من، به‌عنوان یک کمونیست، باید تمام جوانب مسئله‌ی زنان را از زاویه‌ی منفعت زن پرولتر بررسی کرد و در این زمینه باید از هر کلی‌گویی و پرت‌وپلاگویی یا برخورد پوپولیستی و **محتاطانه** دوری گزید. هیچ توجیهی برای نادیده گرفتن نیمی از جامعه، نیمی از طبقه‌ی کارگر و نیمی از جمعیت جامعه‌ی بشری، وجود ندارد.

مسئله‌ی زنان نیز به‌مثابه‌ی یک مسئله‌ی طبقاتی، اجتماعی و انسانی نمی‌تواند با تحلیلی غیر از این بررسی شود. هرگونه تحلیل ماوراء طبقاتی، فمینیستی، بورژوایی درمورد مسئله‌ی زن، که از زاویه‌ای غیر از زاویه‌ی دفاع از استقلال اقتصادی زن به مسئله‌ی زن نگاه کند، غیرمارکسیستی و بی‌ربط به منافع زن کارگر است. با این مقدمه وارد بحث اصلی می‌شوم.

قبل از هر چیز اعلام می‌کنم که نگارنده این سطور چیزی به اسم جنبش زنان یا جنبش واحد زنان را به رسمیت نمی‌شناسد. آنچه هست، وجود دارد و وجود داشته **جنبش‌های طرفدار زنان طبقات مختلف و متخاصم** است. جنبش مدنظر ما جنبش مدافع حقوق زن کارگر است که درمقابل نظام طبقاتی و فرهنگ حاکم و جنبش سایر طبقات آنتی‌کارگر، مرتجع و حافظ نظم موجود، قد علم کرده‌است. **جنبش‌های زنان**، جنبشی که اینجا مدنظر من است، جنبش مدافع زن و مرد کارگر است. در این جنبش، مردان آزادی‌خواه و برابری‌طلب زیادی وجود دارند که همدوش زنان آزادی‌خواه و برابری‌طلب برای رهایی همیشگی زنان از زیر ستم طبقاتی، جنسی، آپارتاید جنسی، نابرابری اجتماعی، نابرابری حقوقی، دفاع از استقلال زن و تلاش برای رهایی زنان از بردگی کار خانگی بدون دستمزد و... مبارزه می‌کنند. جنبش‌های زنان یا جنبش پرولتری زن برخلاف جنبش‌های فمینیستی به‌اصطلاح مدافع حقوق زن هیچ‌گونه خط‌کشی‌ای بین زنان و مردان و مدافعین واقعی زن پرولتر نکرده و نخواهد کرد. فعالین مردی که در جنبش پرولتری زنان فعالیت می‌کنند، کمتر از زنان کارگر و کمونیست برای رهایی زنان تلاش نکرده و نخواهند کرد. به همین دلیل آنچه به‌طور واقعی موجود است و اینجا مدنظر من است جنبش تلاش برای احقاق حقوق زن کارگر یا جنبش‌های زن کارگر به‌طور اخص و زن به‌طور عام است. لازم به ذکر است با رهایی کامل زنان طبقه‌ی کارگر، زنان دیگر طبقات هم رها خواهند شد و از بردگی خانگی و شکل کالایی فعلی نجات می‌یابند. لازم است یک اشاره‌ی کوچکی به هشت مارس هم بکنم. من وارد جزئیات دقیق و تاریخ شکل‌گیری این روز، که خود یک پروسه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و زنان این طبقه و کمونیست‌ها بوده، نمی‌شوم. صرفاً جهت اطلاع جریان‌ات مرتجع و دست‌راستی که خواهان امتیاز دادن به مذهب به‌مثابه‌ی یک نگرش سوپرارتجاعی درمورد زنان هستند و امروز راست و چپ بیانیه‌های سراپا‌احساسی می‌دهند و برای زنان اشک تمساح می‌ریزند و تلاش دارند روز جهانی زن را از یک روز برای مبارزه‌ی رادیکال علیه کلیت سرمایه‌داری به یک مناسبت صرفاً فرمال یا جشن تبدیل کنند، یک‌سری مسائل را اینجا در این زمینه مطرح می‌کنم.

متأسفانه یا بدبختانه بسیاری از فعالین چپ و چپول این مرتجعین را مدافع حقوق زن معرفی می‌کنند. هشت مارس، که امروز هر دست‌راستی و سبز و سکولار و مرتجع درمورد آن بیانیه می‌دهد و آن را ارج می‌نهد تا بتواند جنبش رادیکال و کارگری زنان را مهار کند، یک روز در تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جهان است، روزی است که زنان کارگر و کمونیست برای آن جان داده، مبارزه کرده و علیه سرمایه‌داری ایستاده‌اند. این روز نتیجه‌ی مبارزات زنان کارگری است که در شیکاگو و نیویورک و دیگر کشورهای جهان دست به اعتصاب زده و با اعتصاب خود سرمایه‌داری را با عقب‌نشینی روبه‌رو و این روز را به نظام سرمایه‌داری تحمیل کرده‌اند. برای تحمیل این روز به بورژوازی، زنان کمونیست مانند کلارا زتکین و کولونتای و دیگر کمونیست‌ها در حزب بلشویک و کمونیست‌های آمریکایی و زنان آزادی‌خواه و برابری‌طلب دیگری در سراسر جهان، نقش فوق‌العاده برجسته‌ای داشته‌اند. این روز کوچک‌ترین ربطی به مبارزه‌ی زنان طبقه‌ی بورژوا، که مطالباتشان غالباً ارتجاعی است، نداشته و ندارد. هشت مارس نه روزی برای بورژوازی و زنان این طبقه، بلکه روزی علیه تعرض بورژوازی به طبقه‌ی کارگر است. زنان کارگر و کمونیست در آمریکا و اروپا این روز را به‌مثابه‌ی یک روز جهانی به بورژوازی تحمیل کردند.

همان‌طور که گفتم، هرگونه تلاش برای رهایی زنان بدون رویکرد ماتریالیستی و طبقاتی به مسئله‌ی زن و با بررسی ماورای طبقاتی جنبش زنان، همواره ما را در تحلیل‌های خود دچار کج‌فهمی لیبرالی و فمینیستی خواهد کرد و با رویکرد فمینیستی و لیبرالی نمی‌توانیم کوچک‌ترین کمکی به رفع مسئله‌ی زنان بکنیم و آلترناتیو رادیکالی را پیش پای جنبش پرولتری زنان نهمیم و حتی مبارزات زنان پرولتر با این تحلیل‌ها به بیراهه خواهد رفت.

جنبش واحد زنان وجود خارجی ندارد. آنچه هست دو جنبش کاملاً متضاد و علیه هم است. جنبش بورژوایی زنان همیشه نقطه‌مقابل جنبش پرولتری زنان بوده و هست. یا باید در کنار زنان طبقه‌ی کارگر بایستیم یا با زنان طبقه‌ی بورژوا همسو شویم. مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، به بل و دیگر مارکسیست‌هایی که به ماتریالیسم و کمونیسم وفادار مانده و مدافع طبقه‌ی کارگر بوده و هستند، چنین تعریفی از جنبش زنان دارند. جنبش پرولتری زنان یک جنبش اجتماعی درمقابل جنبش بورژوایی و ارتجاعی زنان است. هرگونه تلاش برای ترکیب این جنبش‌ها با هم کاری به‌غایت عبث و ارتجاعی بوده و ضدعلمی، ضدمارکسیستی و ضدماتریالیستی است.

جنبش رهایی زن بی‌شک نمی‌تواند یک جنبش بورژوایی و رفورمیستی باشد. جنبش رهایی زن، جنبش رادیکالی است که سوسیالیسم را افق و آلترناتیو رهایی زنان قرار داده‌است و همان‌طور که گفته شد هر میزان از رفرم در سیستم‌های حکومتی جوامع سرمایه‌داری از هر شکل که هستند، نمی‌تواند فعالین این جنبش را از تلاش برای رهایی ابدی زنان و تلاش برای نابودی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم باز دارد. در ادامه‌ی بحث بیشتر این موضوعات را باز می‌کنم و هرکدام از گرایش‌های مختلف فمینیستی که درحقیقت نه مدافع

حقوق زن، بلکه مانع رسیدن زنان به حقوق خود هستند را شدیداً از موضع طبقه‌ی کارگر و کمونیسم به چالش می‌کشم. مورد دیگری که لازم است اشاره کنم دیدگاه مردسالارانه‌ای است که از گذشته تاکنون بر چپ غالب بوده‌است. از نظر این چپ از پوپولیستش گرفته تا رفورمیست، طبقه‌ی کارگر متشکل از مردانی آچاربه‌دست و کلنگ‌به‌دوش است که شدیداً مشغول کار یدی و طاقت‌فرساست و در فرهنگ این چپ، زنان خارج از کشمکش‌های طبقاتی هستند و درون طبقه‌ی کارگر حسابی برای زنان باز نشده، انگار در جامعه‌ای که نصف و حتی بیش از نصف آن را زنان تشکیل داده‌اند، تنها مردان سبیل‌کلفت و یقه‌چرکین، پرولتر محسوب می‌شوند، کار می‌کنند و استثمار می‌شوند! این چپ شدیداً مردسالار و متأثر از فرهنگ و مناسبات طبقاتی موجود، سنتی و مذهبی است. نزد این چپ مسئله‌ی زنان بسیار حساس است. مدافعین این چپ غیرپرولتری معتقد هستند که در زمینه‌ی مسائل زنان باید دست‌به‌عصا بود و بسیار مسئولانه، منظور ارتجاعی است، عمل کرد. تحلیل این چپ در مورد جنبش‌های مختلف زنان به‌حدی کلی، کلیشه‌ای، غیرطبقاتی، غیرمارکسیستی و اخلاق‌گرایانه است که حال آدم کمونیست را به‌هم می‌زند. از نظر این چپ، صحبت کردن در زمینه‌ی مسائل جنسی و آگاه‌گری در این زمینه و حتی صحبت کردن از این‌که رابطه‌ی جنسی یک امر خصوصی بین دو شخص است و شخص سومی حق دخالت ندارد، تابوست. واقعاً شرم‌آور است که این نیروهای عقب‌مانده هنوز پسوند چپ و کمونیست و کارگر را دنبال خود می‌کشند.

ریشه‌های تاریخی نابرابری زنان، برخلاف تصورات پوچی که برخی از فمنیست‌ها ترویج می‌کنند، ریشه در خودبزرگ‌بینی مرد یا خصلت مردانه‌ی مردان ندارد. خود خصلت مردیت یا افتخار به مردانگی از جانب مردان، محصول شرایط اجتماعی و طبقاتی است که مرد در آن تبدیل به این درنده‌خو شده‌است. این وضعیت ریشه در تاریخ جامعه‌ی طبقاتی و پروسه‌ی طبقاتی شدن جامعه دارد، پروسه‌ای که هزاران سال طول کشیده تا به وضعیت امروزش رسیده‌است. از دوره‌ای که افزونه‌ی اجتماعی تولید، شکل گرفت، عده‌ای بیشتر از سایرین دریافت کردند، نابرابری اقتصادی شکل گرفت و مردان به‌عنوان نان‌آوران خانواده، وظیفه‌ی کار در بیرون را عهده‌دار شدند و زنان به‌مثابه‌ی خانه‌دارانی که مشغول پرورش کودکان بودند، تبدیل به نان‌خور شدند و نابرابری اجتماعی و اقتصادی نابرابری جنسی را به‌دنبال داشت. شیوه‌ی تولید در جوامع برده‌داری و فئودالی و بعدها سرمایه‌داری، همواره موقعیت مسلط‌تری را به مردان داده و زنان را به دلیل خصلت طبیعی‌ای که داشته‌اند، مانند حاملگی و زایمان و به‌بهانه‌ی نگهداری از کودک به چارادیواری خانه فرستاده‌است. اگر مردان طی هزاران سال، هم‌اکنون هم احساس تسلط و موقعیت بالاتری حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی نسبت به زنان دارند، نباید این احساس را در نهاد آن‌ها جستجو کرد. آنچه نیروهای دست‌راستی می‌گویند یا آن را طبیعی و نتیجه‌ی سرشت انسانی می‌دانند، به‌کل باید نتیجه‌ی شرایطی اجتماعی دانست که در طول هزاران سال مرد در آن پرورش یافته و این فرهنگ، فرهنگ مسلط جامعه بوده‌است. فمنیست‌ها به‌دلیل درک ماوراء طبقاتی خود این مسائل روشن را نمی‌بینند و بسیاری از این دوستان به‌جای مبارزه با مناسبات طبقاتی‌ای که این

فرهنگ را تولید کرده‌است، کینه‌توزی با مردان، عدم آمیزش با مردان، همجنس‌گرایی و دفاع از اعتیاد زنان و غیره را تبلیغ می‌کنند. همچنین باید بگویم آنچه زن را تبدیل به جنس ضعیف کرد، نه ضعف جسمانی، بلکه نداشتن استقلال اقتصادی بود. متأسفانه در جوامع طبقاتی تا به امروز هم بسیاری از زنان به‌خصوص در کشورهای عقب‌مانده‌تر از استقلال اقتصادی برخوردار نشده‌اند و این زنان به‌نسبت زنان در جوامع غربی از موقعیت بسیار وحشتناک‌تری رنج می‌برند. در مورد موقعیت زنان در کشورهای تحت حاکمیت نیروهای مرتجع در مطلب دیگری قلم می‌زنم و اینجا برای طولانی نشدن بحث از آن صرف‌نظر می‌کنم. مناسبات جامعه‌ی طبقاتی، زن را تبدیل به مسئول پرورش بچه و سرویس‌دهنده‌ی جنسی به مرد و آشپز مرد کرد. در مناسبات طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری زن کالا است. زن‌ها مانند کالاهای تجملاتی به فروش می‌رسند، زن‌ها نزد سرمایه‌داران ابزار تولید هستند که باید شیرمرد تولید کنند و مدام بزایند. بی‌جهت نیست که سرمایه‌داران انگل و بی‌خاصیت حافظ نظم موجود اعلام می‌کنند که کمونیست‌ها تلاش دارند زن‌ها را اشتراکی کنند، چون آن‌ها همان طور که مارکس اشاره می‌کند زن را جزو ابزار تولید می‌دانند و از این گفته‌ی کمونیست‌ها که اعلام می‌کنند ما خواهان همگانی شدن ابزار تولید و لغو مالکیت همگانی بر ابزار تولید هستیم این مسئله را استخراج کرده‌اند. بسیاری از سران حکومت‌ها و سرمایه‌دارن مفت‌خور و بی‌خاصیت اعلام می‌کنند که زن تنها به‌درد سرویس جنسی و زاییدن و غذا درست کردن می‌خورد!

از این گفته‌ها می‌توان نتیجه گرفت که زن تا زمانی که به کار بدون دستمزد و طاقت‌فرسای خانگی مشغول است، زمینه‌ی رهایی کامل او فراهم نمی‌شود. زنان باید بتوانند از چارچوب خانه‌ها بیرون آیند و به کار در محیط کار و کارخانه هم‌دوش با مردان بپردازند، در تولید اجتماعی سهم داشته باشند تا هم استقلال اقتصادی کسب کنند و هم از لحاظ استعداد بتوانند شکوفایی کامل را کسب کنند و زمینه‌ی رهایی آن‌ها فراهم شود، اما سرمایه‌داری همیشه زنان را به‌عنوان نیروی ذخیره‌ی کار نگهداری می‌کند تا بتواند از دستمزدها بکاهد یا آن را ثابت نگه دارد. در دوره‌های ماقبل سرمایه‌داری فعالیت زن در خانه به‌عنوان کار مولد محسوب می‌شد و این باعث شده بود که زن با کارهای دستی و فعالیت‌هایی که در خانه داشت نقشی در تولید داشته باشد. با رشد و گسترش سرمایه‌داری، فعالیت‌ها و کار دستی زن در مقابل تولیدات انبوه کارخانجات بسیار ناچیز شد و این باعث شد که کار خانگی زنان به‌طور حقیقی نقشی در تولید اجتماعی نداشته باشد و یک کار بدون دستمزد محسوب شود. البته باید اشاره کنم که سرمایه‌داری شدیداً به این مسئله احتیاج داشت. به همین خاطر بود که در دوره‌هایی بسیاری از دولت‌ها و نیروهای مرتجع بورژوازی به بهانه‌های مختلف هنوز در تلاش هستند که زنان را در خانه‌ها نگه دارند و از کار مولد زن در خانه صحبت می‌کنند، اما گسترش صنعت اگرچه در مراحل خیل عظیم بیکاران را درست کرد، اما خود ضرورت کار زن به‌مثابه‌ی کار ارزان و بعدها کار کودک به‌مثابه‌ی کار ارزان‌تر را طلب می‌کرد تا به این طریق بتوانند از حقوق کارگران مرد بکاهند. آن‌ها با این کار نه تنها کمکی به بیرون آمدن زن از چارچوب خانه نمی‌کنند، بلکه کار طاقت‌فرسای خانگی که تکراری است و عاملی

برای از خودبیگانگی زن است را تبدیل به یک کار زنانه کرده و این کار را شش دانگ به نام زن ثبت می‌کنند و خوش خدمتی خود را با این اعمال به ارتجاع ثابت می‌کنند. ما کمونیست‌ها از شرکت زنان در عرصه‌های مختلف تولیدی و بیرون آمدن از کار طاقت‌فرسای خانگی دفاع می‌کنیم. کاری که روان زن را آزرده می‌کند و او را تبدیل به یک حیوان خانگی می‌کند.

هرچند زنانی که وارد عرصه‌ی تولید اجتماعی می‌شوند غالباً در شغل‌هایی با پرستیژ پایین کار می‌کنند یا اگر در شغل‌هایی برابر با مردان کار کنند همیشه دستمزد کمتری از مردان دریافت می‌کنند، اما این زنان نصفی از بردگی خود را از دست داده‌اند. وضعیت حاکم در جوامع سرمایه‌داری باعث شده‌است که نابرابری زنان در چارچوب نظام سرمایه‌داری ادامه پیدا کند و خرده رفرم‌هایی که هرازگاهی زیر فشار مبارزات برابری طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی طبقه‌ی کارگر و طرفداران حقوق زن صورت می‌گیرد، تغییر چندانی در وضعیت بردگی زنان ایجاد نکند. با رشد و توسعه و انکشاف سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای پیشرفته، زنان زیادی که نقش نیروی ذخیره‌ی کار را داشتند وارد بازار کار شدند. این اقدام هرچند با استثمار وحشیانه و بی‌حقوقی زیادی برای زنان، تجاوز به زنان در محیط کار و هزار و یک سوءاستفاده‌ی دیگر روبه‌رو بوده‌است، اما زنانی که وارد بازار کار شدند از اوضاع و شرایط کاری که آن‌ها را تبدیل به برده‌های خانگی کرده بود تا حدودی نجات پیدا کردند. این شرایط باعث شد که زنان به حقوق خود بیشتر آگاه شوند و آن‌ها را از مخدرات کار طاقت‌فرسای خانگی، که روح را آزرده می‌کند و زن را به برده‌ی خاموشی که از لحاظ اقتصادی وابسته‌به مرد است تبدیل می‌کند، حداقل در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری تا حدودی رها کرد. این شرایط همان‌طور که گفته شد نصفی از بردگی زنان را از بین برد. البته در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده و موسوم به جهان سوم، اکثریت زنان هنوز زنان خانه‌داری هستند که از پایین‌ترین حقوق محروم هستند و تنها کاری که می‌کنند شیر دادن به بچه و آشپزی برای مردان و سرویس جنسی است. در هر دوره حاکمان به اشکال مختلف زنان را تبدیل به کالا کرده، آن‌ها را از حقوق برابر با مردان محروم کرده و شرایط سخت و طاقت‌فرسایی را به آن‌ها تحمیل کرده‌اند. بسیاری از حاکمان در حکومت‌های مختلف صدها زن داشته‌اند و در کاخ‌های خود زنان را اسیر و تبدیل به برده‌ی جنسی کرده‌اند که تنها کاری که باید بکنند خدمت‌کاری و سرویس جنسی به حاکمان هوس‌باز و بی‌خاصیت بوده‌است. در بسیاری روستاها زنان ده‌ها بچه را در دامن خود برای کار در زمین‌های کشاورزی پرورش داده و تا آخر عمر خود مشغول پرورش فرزندان‌شان بوده‌اند. در جوامع دیگر زنان در خانه درعین بچه‌دار شدن و تولیدمثل باید خدمت‌کار خوبی برای مردان می‌بودند و باید آن‌طور که شایسته بود، به مردان سرویس می‌دادند تا مردان جان بازگشت دوباره به سرکار را داشته باشند. در هر کدام از این جوامع زنان به‌مثابه‌ی جنس درجه‌دوم مورد استثمار قرار گرفته و از پایین‌ترین دستمزد محروم بوده یا مشغول کار بدون دستمزد خانگی بوده‌اند. کار زنان در بیرون از خانه اگرچه زنان را تا حدودی از بردگی خانگی نجات می‌دهد، اما در بسیاری موارد زنانی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری مشغول به کار شده‌اند همیشه از یک ستم مضاعف رنج

برده‌اند. آن‌ها همواره به‌مثابه‌ی نیروی کار ارزان استثمار شده و در خانه هم توسط مردانی که متأثر از مناسبات جامعه‌ی وارونه‌ی موجود بوده‌اند نیز شدیداً مورد استثمار قرار گرفته‌اند. مناسبات سرمایه‌داری همیشه به خشونت مرد علیه زن نیاز داشته تا این‌گونه بتواند نصفی از طبقه‌ی کارگر را توسط نصف دیگرش سرکوب کند. با تمام این مسائل زنانی که کار می‌کنند و استقلال اقتصادی دارند همواره آزادتر از زنانی بوده‌اند که کار خارج از خانه نمی‌کنند و در تولید اجتماعی نقش ندارند.